

بپذیرم و بکارش راضی باشم. پس چون عقبه بن سلم وارد شد، حسن بن قحطبه او را ملاقات کرد و باو گفت: ای عقبه خود را بآتش درآوردی! گفت: ای ابوالحسن با من بانصاف سخن نگفتی، خود را بآتش در آوردم تا تنگ را از تو بردارم. و پسری از مردم یمامه از (قبیله) ربیعہ رسید که عقبه بن سلم پدر و عمو و دو خالو و پنج برادرش را کشته بود، پس بر در (کاخ) مهدی بکمین او ایستاد و چون عقبه با موکب خویش می گذشت با کارد مسمومی او را زد و کشت و آنگاه که او را گرفته نزد مهدی بردند و از داستانش پرسید، داستان خود را برای مهدی گفت و مهدی می خواست او را رها کند، اما فرماندهان بسخن آمدند و گفتند: بخدا قسم از (کشتن) عقبه بروی قصاصی نیست، لیکن اگر رها شود هر روز سگی از سگها بر فرماندهی می تازد و او را می کشد، پس مهدی دستور داد که او را کردن زدند.

خراسان بهم خورد و (مردم) سغد و فرغانه شورش کردند و یوسف (معروف به) برم که مردی از بستگان (قبیله) ثقیف بود، در بخارا بدعوت امر بمعروف و نهی از منکر خروج کرد و گروهی از مردم پیروی او برخاستند و با پادشاه جنگید؛ و احمد بن اسد رهسپار فرغانه شد و فتح می کرد تا بکاسان^۲ همان شهری که شاه در آن اقامت داشت رسید؛ و یزید بن مزید شیبانی^۳ با یحیی خارجی نبرد می کرد پس مهدی با نوشت که با همراهان خود بجنگ یوسف «برم» باز گردد و مزید با یوسف روبرو شد و میان آن دو چندین زد و خورد روی داد و سپس یزید او را شکست داد پس پرچمی سرخ برافراشت و هر کس را زیر آن برود امان داد و یاران یوسف همگی در پای آن فراهم شدند و یوسف اسیر شد و او را نزد مهدی فرستاد؛ پس چون در آمد با مهدی در سخن درشتی کرد و مهدی او را دشنام داد؛ پس

۱- کامل ج ۵ ص ۵۴، یوسف بن ابراهیم . ۲- شهری بزرگ در اول بلاد ترکستان در ماورای نهر سیحون (مراسد). ۳- کامل، برادرزاده معن بن زائده .

گفت: کسانت چه تو را بدادب کرده اند! پس وی را گردن زد و بدار کشید.
 آنگاه به عمر بن علاء که در طبرستان بود نوشت که رهسپار گرگان شود
 و هر که را از محمّره^۱ (سرخ پرچمان) در آنجا باشد، پس از دعوت بفرمانبری
 بیرون کند، پس رهسپار گرگان شد و جمعیت محمّره را پراکنده ساخت و
 عبدالقاهر^۱ را کشت و جمع (شان) را درهم شکست.

مهدی برای دعوت پادشاهان باطاعت و فرمانبری نمایندگانی نزد آنان
 فرستاد و بیشترشان بفرمان وی درآمدند؛ از جمله: پادشاه کابل شاه که با «حنجل»
 گفته می شد؛ و سپهبد شاه طبرستان؛ و اخشید شاه سغد؛ و شروین شاه طخارستان؛
 و شیر شاه بامیان^۲، و فرمان شاه فرغانه؛ و افشین شاه اسروشنه؛ و جیغویه شاه خرلیخیه؛
 و ربیل شاه سیستان؛ و طرخان شاه ترك؛ و چهورن شاه تبت؛ و رای شاه سند؛ و
 فغفور شاه چین؛ و ابراح شاه هند که همان فوراست؛ و خاقان شاه تغزغز.

مهدی، روح بن حاتم مهلبی را بحکومت سند برگزید و او هنگامی رسید
 که جتها در آنجا شورش کرده بودند و جزاندک زمانی (بر سر کار) نماند که معزول
 شد و نصر بن محمد بن اشعث خزاعی حکومت یافت؛ و سپس سند به (حوزه حکومت) محمد
 ابن سلیمان^۳ بن علی هاشمی ضمیمه شد و او عبدالملک بن شهاب مسمعی را بکار حکومت
 سند گماشت و کمتر از ده [روز] بر سر کار بود و آنگاه سند به نصر بن محمد بن اشعث
 خزاعی باز گردانده شد^۴؛ سپس مهدی زبیر بن عباس [از] اولاد قثم بن عباس بن
 عبدالمطلب را حاکم سند شناخت ولی زبیر بر سر زمین (سند) نرسید و مهدی بمصح^۵ بن
 عمرو تغلبی را باین سمت برگزید و تازه عصیبت در سند پیش آمده بود، پس

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۳۷۳، عبدالقاهر . ۲- شهری و ناحیه ای میان بلخ و غزنه
 (مراسد). ۳- طبری، محمد بن سلیمان . معجم الانساب ص ۴۱۶، اسحاق بن سلیمان از سال
 ۱۷۴ تا سال ۱۷۷. ۴- طبری، واو در سال ۱۶۴ در سند در گذشت. ۵- تاریخ طبری ج ۶
 ص ۳۷۹، سطح بن عمرو . کامل ج ۵ ص ۵۴، بسطام بن عمرو .

غلام خود لیث بن طریف را بر سرکار آورد و او بشهر منصوره آمد و یکماه آنجا اقامت گزید و جتها بسیار شده بودند ، پس شمشیر در میان آنها نهاد و نابودشان ساخت.

مهدی در سال ۱۶۵ بقصد حج وارد بصره شد و خبر یافت که آب در راه کمیاب است پس منصرف شد و چون از بهم خوردگی سند اطلاع یافت لشکری از بصره بکمک لیث فرستاد و خود بقصد مراجعت رهسپار بغداد شد و سپس بقصد شام بیرون رفت و در «بردان» اردوزد اما خبر مرگ عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس رسید و بسوی بغداد بازگشت تا در تشییع جنازه اش حاضر شد و آن را پیاده تشییع کرد و سپس باردوگاه خود بازگشت و رهسپار شد تا بمرز رسید و آنگاه بیت المقدس آمد و چند روزی اقامت گزید و بر گشت و چون بناحیه قنسرین رسید (قبیله) تنوخ با هدیه‌ها نزد وی آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان ، مادائیان توایم . گفت: اینان کیستند؟ قبیله تنوخ ، که نسبشان بقضاعه می‌رسد، و حالات و بسیاری جمعیتشان برای وی توصیف شد و باو گفتند که اینان همگی نصرانی اند ؛ گفت : خوش ندارم که شما هم دائیان من باشید. و مردی از آنان مرتد شد پس گردنش را زدو (دیگران) ترسیدند و بر (دین) اسلام پایدار شدند.

عیسی بن موسی در سال ۱۶۷ در گذشت و مهدی پسرش موسی بن عیسی را بحکومت کوفه و آنچه زیر دست پدرش بود منصوب کرد ، و نیز یزید بن منصور حمیری خالوی مهدی که عامل ابو جعفر در یمن بود، مردومهدی بجای او رجاء بن سلام بن روح [بن] زنباع جذامی را بکار گماشت و سپس علی بن سلیمان بن علی بر سرکار رفت و همواست کد مهدی باو نوشت تا غطریف بن عطاء برادر خیزران مادر پسرانش موسی و هرون را نزد وی فرستد و غطریف غلام مردی از مردم جرش بود پس او را آزاد کرد و آنگاه برای نکهبائی و سرپرستی تا کستانها اجیر می‌شد

پس مهدی بعامل خود در یمن دستور داد که وی را بفرستد و حاکم یمن او را در تا کستانی دید که جبه‌ای پشمین پوشیده است ، پس او را (لباس فاخر) پوشانیده و باو بخشش نمود و او را نزد مهدی فرستاد و مهدی هم مقام وی را بالا برد.

سپس علی از کار بر کنار شد و عبدالله بن سلیمان [بر سر کار رفت؛ سپس او را هم برداشت] و منصور بن یزید بن منصور حمیری را بر سر کار آورد ، سپس او را عزل کرد و عبدالله بن سلیمان بن علی را نصب کرد ، و او را هم بر کنار کرد و بترتیب ، سلیمان بن یزید حارثی ، عبدالله بن محمد بن ابراهیم زینبی خواهرزاده سلیمان ، ابراهیم بن سلیمان عبدی ، غطریف بن عطاء خالوی موسی و هارون ، و سپس ربیع بن عبدالله حارثی را بر سر کار آورد .

مهدی دستور داد تا باج بازارهای بغداد را جمع آوری کنند و بر آنها باج نهاد و سعید حرشی را بر این کار گماشت و نخستین بار باج بازارهای بغداد برای مهدی جمع آوری شد .

گفته می‌شود که مردی نزد مهدی بر خاست و گفت : ای امیر مؤمنان ، نصیحتی دارم . گفت : سخن چین و بدگوی مردم ، از آن که سعایت و بدگوئیش را می‌پذیرد ، رسواتر و نکوهیده‌تر نیست ؛ و بدگوئیت بیکی از دو جهت است : یا آنکه بر نعمتی رشک می‌بری پس ما خشم‌تورا درمان نمی‌کنیم ؛ یا با کسی دشمنی داری ، باز هم دشمنت را برای خاطر عقوبت نخواهیم کرد . سپس روی بمردم آورد و گفت : باید اعلام کنم که هیچکس بجز آنچه خشنودی خدا و صلاح مسلمانان در آن باشد برای ما خیر خواهی و نصیحت نکند ، چه بدنها در دست ما است ، و دلها در دست ما نیست و هر کس خود را از ما پوشیده دارد او را رسوا نخواهیم ساخت ؛ و هر کس خود را با ما آشکار سازد از او توبه خواهیم خواست ؛ و کسی که نسبت بما خطا ورزد لغزش او را خواهیم بخشید ، همانا من ادب کردن با گذشت را رساتر می‌دانم تا ادب کردن با شکنجه را ؛ و سلامت با گذشت بیشتر است از سلامت [با]

انتقام ؛ ودلها طرفدار زمامداری نمی ماند که هر گاه از وی مهربانی خواسته شود، مهربانی نوزد ؛ و هر گاه قدرت یابد نبخشد ؛ و هر گاه ظفر یابد نیامرزد ؛ و هر گاه برحم دعوت شود رحم نکند ؛ و کسی که رحمش اندک باشد و در انتقام سختگیری کند، دشمنی او قطعی و دشمنان او بسیار خواهند بود.

مهدی در تعقیب زندیقان و کشتن آنان اصرار ورزید تا آنکه مردم بسیاری را کشت و بوی خبر رسید که منشی او صالح بن ابی عبدالله زندیق است ، پس او را فراخواند و چون درستی آنچه درباره او شنیده بود ، نزد وی بثبوت رسید از وی توبه خواست پس گفت : از عقیده ای که دارم بر نمی گردم و بجز آن نیازی ندارم. پس مهدی [ابو] عبدالله را فرمود تا برخیزد و کردتش را بزند و او هم برخاست و شمشیر را گرفت و آنگاه پیسرش نزدیک شد ، لیکن چون شمشیر را بلند کرد بر کشت و گفت : ای امیر مؤمنان ، من شنوا و فرمان پذیر بر خاستم ، اما همانچه مرد را درباره فرزندش فرا می گیرد ، مرا فرا گرفت . مهدی وی را فرمود تا بنشیند و سپس دستور داد که کردتش را پیش روی او زدند و سپس نامه ای را بر وی املا کرد و او پیسر کشته خود می نگریست . سپس مهدی گفت : اگر کشته شدن دشمن خدا را که باو کافر بود ، خوش نداری ، پس خدایت دور کند .

و چون ابو عبدالله بر خاست کسی از اهل مجلس گفت : کمان ندارم که این (مرد) هرگز دلخوش گردد . گفت : من هم بخدا قسم درباره وی چنین گمان می برم و او (در عقیده) پیسرش نزدیک است . سپس خشم مهدی بروی پیش آمد و یعقوب بن داود را بجای وی قرارداد .

صالح بن عبدالقدوس را نیز نزد وی آوردند و از او توبه خواست و توبه کرد ، اما چون از نزد مهدی بیرن رفت این گفتار او را به مهدی رساندند :

والشیخ لا یترك اخلاقه حتی یواری فی ثری رمسه

« پیر مرد خواهی خود را رها نمی کند ، تا آنکه در زیر خاک نمناک

گورش پنهان کرده شود، گفت: باز هم چنین می‌گویی! پس او را باز گرداند و گردنش را زدوازوی توبه‌نخواست.

در سال ۱۶۸ مردم خوف در مصر شورش نمودند و موسی بن مصعب عامل مصر بر سرایشان رفت و با آنان نبردی سخت کرد و پرچمدارش که هاشم بن عبدالرحمان ابن حدیج سکونی بود، علم را سرنگون کرد و بهزیمت رفت و مردم خوف بر موسی بن مصعب ناختمند و او را کشتند؛ پس مهدی فضل بن صالح هاشمی را بحکومت مصر منصوب کرد و او پس از مرگ مهدی وارد مصر شد.

در آغاز خلافت مهدی، معاویه بن عبدالله معروف به ابو عبیدالله مولای اشعریان وزیر و همه کاره او بود، سپس برخیاقتی از وی وقوف یافت و یعقوب بن داود را بجای او قرارداد و یعقوب (مردی) نیک رفتار، پاک سرشت، دوستدار خیر و خوش روش بود و نیکی بسیار می‌کرد، سپس او را عزل کرد و بروی خشم گرفت و بزنداننش انداخت و همچنان زندانی بود تا مهدی مرد، و بجای وی محمد بن لیث «صاحب البلاغه» را نهاد و علی بن یقطین و حسن بن راشد کارهای او را بدست داشتند.

رئیس پلیس مهدی نصر بن مالک بود و آنگاه که نصر مرد برادرش حمزة ابن مالک را بجای وی نهاد، و سپس او را عزل کرد و عبدالله بن مالک را بر سر کار آورد.

رئیس نگهبانان وی محمد بن ابراهیم [بود] سپس او را بر کنار کرد و بجای وی ابوالعباس طوسی را نهاد. حاجب مهدی غلامش ربیع بود.

قضات مهدی عبارت بودند از: ابن علائه عقیلی، و عافیة بن یزید ازدی، و بر کوفه شریک بن عبدالله، و بر بصره عبیدالله بن حسن عنبری، و بر مدینه عبدالله بن محمد بن عمران تیمی و او نخستین قاضی بود که در مدینه از طرف خلیفه‌ای قضاوت کرد، و بر مصر عبدالله بن لهیعه حضرمی، سپس ابن الیسع کندی از مردم کوفه

را بکار گذاشت، و پس از وی غوث بن سلیمان حضرمی از مردم مصر را، و سپس مفضل ابن فضاله قتبانی را.

در پایان سال ۱۶۸ و آغاز ۱۶۹ مردم به وبا و بسیار مردن و تاریکی و خاک سرخی که آن را در بسترها و بر روهای خود می یافتند، گرفتار شدند.

مهدی یازده شب گذشته از محرم سال ۱۶۹ از بغداد رهسپار عراق عجم شد و در قریه ای بنام «رن» از قرای ماسبندان فرود آمد و برای شکار بیرون رفت و تمام روزش را سرگرم تعقیب شکار بود و سگها (ی شکاری) بتعقیب آهو پی شتافتند و مهدی هم بدنبال آهو همچنان می تاخت تا آنکه آهو بدرون ویرانه ای جست و سگها در پی او تاختند و اسب مهدی او را در پی آهو بدرون (ویرانه) کشید و در ویرانه او را صدمه زد و بسرا پرده اش حمل کردید و هشت روز مانده از محرم [سال] ۱۶۹ در چهل و هشت سالگی در گذشت.

حکایت شده است که مهدی بامدادی به علی بن یقین و جماعتی از همنشینان خود گفت: امروز بامداد گرسنه ام. پس نانی و گوشت سردی برای وی آوردند و خورد و دیگران هم با او خوردند. سپس گفت: من در این اطاق می روم و در آن می خوابم پس مرا بیدار نکنید تا خودم بیدار شوم. آنگاه با طاق رفت و خوابید و آنان هم در ایوان خوابیدند و جز با صدای گریه وی از خواب نپریدند. پس با شتاب نزد وی رفتند و احوال پرسوی شدند. گفت: آنچه من دیدم شما هم دیدید؟ گفتند: ما که چیزی ندیدیم. گفت: پیرمردی را که اگر او را میان صد هزار (نفر) بینم می شناسم، دیدم که بازوی در این اطاق را گرفت و گفت:

و اوحش منه رکنه و منازله	کائی بهذا القصر قد باداهله
و ملک الی قبر علقته جنادله	و صار عمید القصر من بعد بهجة
تنادی علیه معولات حلائله	فلم یبق الا ذکره و حدیثه

«گویی این کاخ را (می بینم) که اهل آن هلاک شده اند، و عمارت و

خانه‌هایش خالی مانده، و سرور کاخ (نشین) پس از خوشی و پادشاهی بگوری منتقل شده که سنگهای آن بر او بار شده است، پس جزایادی و داستانی از او باقی نمانده و زناش با صدای بلند بزوی شیون می‌کنند.

مهدی پس از این (پیشامد) جزده روز (زنده) نماند تا بدرود زندگی گفت و خلافتش ده سال و یکماه و بیست و دو روز بود و پسرش علی بن ریطه بروی نماز گزارد و در درز، بخاک سپرده شد و هشت پسر بجای گذاشت: موسی، هارون، علی، عیدالله، اسحاق، یعقوب، ابراهیم و منصور.

در دوران مهدی در سال ۱۵۹ یزید بن منصور حمیری برای مردم حج گزارد؛ در سال ۱۶۰ خود مهدی و دستورداد تا بروست مسجد الحرام و مسجد رسول خدا افزوده شد؛ در سال ۱۶۱ موسی بن مهدی؛ در سال ۱۶۲ ابراهیم بن جعفر بن ابی جعفر؛ در سال ۱۶۳ علی بن مهدی که مادرش ریطه دختر ابوالعباس است.

در سال ۱۶۴ مهدی خود بقصد حج بیرون رفت و چهار منزل از کوفه دور شد و خلقی عظیم همراه وی بودند، پس مردم بتشنگی گرفتار شدند و از کم آبی راه خیر یافت و از عقبه^۱ باز گشت و صالح بن ابی جعفر با مردم حج گزارد.

در سال ۱۶۵ صالح بن ابی جعفر؛ در سال ۱۶۶ محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی؛ در سال ۱۶۷ ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی؛ در سال ۱۶۸ علی بن مهدی.

در دوران مهدی غزوه‌هایی بدین شرح روی داد:

در سال ۱۵۹ رومیان تا سمیسط آمدند و مردمی بسیار اسیر گرفتند، پس غلام خود صغیر را بر سر آنان فرستاد تا مسلمانان را رهایی داد؛ و عباس بن محمد مردم را بجهاد برد و تا آنقره رسید، در سال ۱۶۰ ثمامه بن ولید عبسی بجهاد رفت. در سال ۱۶۱ عیسی بن علی بجنک رومیان رفت و سپاه روم باوی روبرو شدند و او را محاصره کردند.

۱- منزلی در راه مکه بعد از واقعه و پیش از قاع.

- در سال ۱۶۲ حسن بن قحطبه طائی فرماندهی داشت .
 در سال ۱۶۳ هارون بن مهدی بجهداد رفت و شمالورا فتح کرد.
 در سال ۱۶۴ نیز هارون تا خلیج قسطنطنیه پیش رفت.
 در سال ۱۶۶ ثمامه بن ولید.
 در سال ۱۶۷ فضل بن صالح .
 در سال ۱۶۸ محمد بن ابراهیم.
 فقهای دوران مهدی عبارت بودند از:

محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب ، ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن ،
 سعید بن عبدالعزيز جمحی ، عبدالعزیز بن ابی حازم ، عبدالحمید مدنی ، یونس
 ابن ابی اسحاق سبیعی ، حجاج بن ارطاة نخعی ، سفیان بن سعید ثوری ، شریک
 ابن عبدالله نخعی ، یحیی بن سلمه بن کهیل ، سلمة الاحمر ، ابراهیم بن سعد زهری ،
 ابو مخنف لوط بن یحیی ، سفیان بن حسن حمانی^۱ ، جعفر بن عتاب ، یحیی بن
 ابی زائده ، علی بن مسهر ، محمد بن مروان سدی ، زیاد بن ابی طفیل ، عبدالرحمان
 ابن مالک ، مالک بن فضیل ، ابو محمد بن [.....] محمد بن جابر یمامی ، ابوشهب
 جعفر بن حیان عطاردی ، سلمة بن علقمه ، سعید بن ایاس ، خالد بن دینار ،
 جریر بن حازم ازدی ، شعبة بن حجاج ، حماد بن سلمه ، مهدی بن میمون ، موسی بن
 علی بن رباح ، عبدالله بن لهیعه ، جعفر بن غطریف ، بقیة بن ولید حمصی ، عبدالسلام
 ابن عبدالملک دمشقی .

۱- بنی حمان بن سعد قبیله ای بودند که محله «حمان» بصره بنام آنها نامیده شد.

دوران موسی بن مهدی

بیعت برای هادی موسی بن محمد مهدی که مادرش کنیزی بنام خیزرانه بود، درما سبذان بانجام رسید و خودش در کرگان بود و برادرش هارون برای او بیعت گرفت و پیشامد را با نوشت و فرستاده که نصیرخادم بود هشت روز پس از مرگ پدرش نزد وی رسید.

خورشید در آن روز در ۱۷ درجهٔ اسد بود، و قمر در ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقهٔ اسد، و رحل در ۱ درجه و ۴۰ دقیقهٔ دلو در حال رجوع، و مشتری در ۱۴ درجه و ۳۰ دقیقهٔ عقرب، و مریخ در ۲۸ درجه و ۵۰ دقیقهٔ سرطان، و زهره در ۸ درجه و ۳۰ دقیقهٔ سنبله، و عطارد در ۹ درجه و ۵۰ دقیقهٔ سنبله، و رأس در ۲۹ درجه و ۱۵ دقیقهٔ میزان.

هادی پس از سه روز از کرگان رهسپار عراق شد و در عیساباد که مهدی آن را ساخته بود و خود موسی آن را بانجام رسانید، فرود آمد و همانجا منزل داشت و دایی خود غطریف بن عطاء را والی خراسان و مضافات آن قرار داد و هنگامی که غطریف وارد خراسان شد اوضاع (سیاسی) آرام و (مردم) آسوده و پادشاهان سربفرمان بودند، اما در اثر کارهای زشت و ناتوانی و زبونی اوشهرها بهم خورد و جماعتی از طالبیان بجنبش آمدند و بشاهان اطراف پناهنده شدند، پس آنان را پذیرفتند و نوید یاری و مساعدت دادند؛ و جهت آن بود که موسی در تعقیب طالبیان اصرار ورزید و آنان را سخت ترسانید و مقرریها و بخششهایی را که

مهدی بآنان می‌داد، همه را قطع کرد و باطراف و اکناف نوشت که آنان را تعقیب کرده نزد وی فرستند، پس چون بیم آنان بسختی کشید و بسیاری بتعقیبشان برخاستند و تحریک (مردم) علیه ایشان بسیار شد، شیعه و جز آنان دست بدامن حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب شدند و اوروشی پسندیده داشت و با کمال و بزرگواری بود، پس باو گفتند: اکنون تو مرد خاندان خودی و ترسو گرفتاری خود و خاندان و شیعیان را می‌بینی. گفت: من و خاندانم یاورانی بدست نمی‌آوریم تا در مقام انتقام گرفتن بر آئیم. پس مردمی بسیار از کسانی که در موسم حج حاضر بودند با وی بیعت نمودند و بآنان گفت: شعار میان ما آن باشد که مردی فریاد کند «من رأی الجمل الأحمر» لیکن جز کمتر از پانصد نفر برای وی فراهم نیامد و آن در سال ۱۶۹ پس از برگزینی موسی (حج) بود، پس سلیمان بن ابی‌جعفر و عباس بن محمد بن علی و موسی بن عیسی در فسخ با وی روبرو شدند و همراهانش بهزیمت رفتند و پراکنده گشتند و حسین بن علی و جماعتی از خاندانش کشته شدند و دایمی او ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی گریخت و رهسپار مغرب شد و بر ناحیه‌ای نزدیک اندلس بنام فاس دست یافت و مردم آنجا بروی همداستان شدند و بگفته مردم مغرب موسی کسی نزد وی فرستاد که او را بازهری در مسواک از پا در آورد^۱ و پس از مرگ وی ادریس بن ادریس جای او را گرفت و تا امروز فرزندان وی در آن ناحیه‌اند و حکومت آن سرزمین را از یکدیگر میراث می‌برند.

در حکومت ربیع بن عبدالله حارثی مولای موسی (هادی، اوضاع) یمن بهم خورد، پس حصین بن کثیر عبدی را بر سر کار فرستاد و سپس او را هم برداشت و بجای او ایوب بن جعفر هاشمی را بکار گماشت، سپس ربیع بن عبدالله حارثی

۱- ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۴۳۱-۴۶۰.
 ۲- شهادت ادریس را در زمان هارون و بدستور وی نوشته‌اند. ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۴۸۷-۴۹۱.

به حکومت آن ناحیه جز صنعا باز فرستاد و در تمام دوران موسی وضع آن بلاد آشفته بود.

فضل بن صالح وارد مصر شد و بهیچکس از مردم خوف که موسی بن مصعب عامل مهدی را کشته بودند کارنگرفت و آرامشان ساخت و از تعقیب آنان صرف نظر کرد و جزاند کی نماید که دحیه بن اصبع بن عبدالعزیز در ناحیه اهناس از قریه‌های صعید مصر با انبوهی از مردم خروج کرد و از طریق راهزنی و ایجاد ناامنی (بر آن ناحیه) دست یافت و باج می گرفت ، پس فضل بن صالح فرماندهی بنام سفیان و مردی از اهل قیوم معروف به عبدالله بن علی مرادی را فرستاد تا در جایی بنام صحرای بویط^۲ [بادحیه] روبرو شدند و با وی بنبرد ایستادند تا دحیه بهزیمت رفت و در قریه موسی که همان کوره کوزه پزی است داخل شد ، پس او را اسیر گرفتند و نزد فضل آوردند تا او را گردن زد و بدار آویخت و سرش را نزد موسی فرستاد .

میان موسی و برادرش (هارون) کدورتی پیش آمد و تصمیم گرفت تا او را خلع کند و پسر خود جه فر را ولیعهد قرار دهد و فرماندهانی را بدان دعوت نمود ، پس بیشترشان مخالفت کردند و چنان صلاح دیدند که این کار را نکنند و برخی از آنان (پیشنهاد وی را) استقبال و تصمیم او را در این کار تأیید کردند و باو اعلام داشتند که صلاح کشور نیست که هارون خلیفه باشد و یکی از کسانی که در خلع هارون کوشش فراوان داشت ابو هریره محمد بن فروخ از دی یکی از فرماندهان ازد بود و موسی او را با سپاهی انبوه فرستاده بود تا سپاهیان جزیره و شام و مصر و مغرب را فرا خواند و مردم را بخلع هارون دعوت نماید و هر کس امتناع

۱- مراد الاطلاع ، گویند حضرت مسیح در این قریه تولد یافته است . ۲ - مراد الاطلاع ، بویط ؛ بضم باء و فتح واو، قریه‌ای است در مصر نزدیک بوسیر و قریه‌ای دیگر در مصر در ناحیه سیوط که بویطی صاحب شافعی از آنجا است.

ورزد شمشیر در میان آنان گذارد، پس رهسپار شد تا به رقه رسید و آنجا از مرگ موسی خبر یافت.

موسی یحیی بن برمک را گرفت و زندانی کرد و چندین بار می‌خواست او را بکشد. بعضی از بزرگان مرا حدیث کرد که یحیی بن خالد گفت: موسی مرا بسبب رشید و پرورش دادن من او را و ارتباط من با او زندانی کرد چه رشید نوزادی بود که بما سپرده شد و از پستان زنان ما شیر خورد و در دامن ما تربیت شد، پس موسی بمن گفت: خبر یافته‌ام که تو هارون را شایسته خلافت و خود را لایق وزارت می‌دانی، بخدا قسم که پیش از آن، تو او را می‌کشم. آنگاه مرا در اطاقی تنگ که قادر نبودم پای خود را در آن دراز کنم حبس کرد و چند روزی (بدان حال) ماندم تا شبی همانطور که در زندان بودم ناگاه درها باز شد و با خود گفتم: بیاد من افتاده و می‌خواهد مرا بکشد. و گفتگوی خدمتگزاران را شنیدم و از آن بیمناک شدم؛ پس در اطاقم باز شد و شهادت می‌گفتم که بمن گفتند: این بی‌بی است، و مقصودشان خیزران بود، پس بیرون رفتم و ناگاه او را بر در ایستاده دیدم و بمن گفت که این مرد امشب آرام است و گمان می‌کنم مرده باشد بیا و او را بنگر. پس بی‌تابی و نگرانی من فزون گشت و گفتم: همان است که می‌گویم، پس آمدم و او را رو بدیوار یافتم که مرده است، و آنگاه نزد هارون رفتم تا او را از جایی که در آن زندانی بود در آوردم و فرماندهان در بامداد فردا بیعت کردند و تدبیر کشور بدست من افتاد.

وزیر و چیره بر موسی فضل بن ربیع بود، و رئیس پلیس او عبدالله بن خازم تمیمی، سپس او را عزل کرد و عبدالله بن مالک خزاعی را بر سر کار آورد؛ رئیس نگهبانان وی علی بن عیسی بن ماهان و حاجب او فضل بن ربیع بود و چهارده ماه خلافت کرد و چهارده شب گذشته از ماه ربیع الاول سال ۱۷۰ در سن ۲۶ سالگی

در گذشت و برادرش هارون بر وی نماز گزارد و در عیساباد بخاک سپرده شد و هشت پسر داشت : جعفر ، اسماعیل ، عبدالله ، سلیمان ، عیسی ، موسی اعمی ، و پس از او عباس برای وی تولد یافت.

در حکومت هادی در سال ۱۶۹ سلیمان بن ابی جعفر برای مردم حج گزارد .

دوران هارون رشید

رشید هارون بن محمد مهدی که مادرش خیزران بود در همان روزی که برادرش موسی در گذشت، چهارده شب گذشته از ماه ربیع الاول سال ۱۷۰ و از ماههای عجم در ایلول بخلافت رسید و خورشید آن روز در ۲۰ درجه سنبله بود، و قمر در ۲۵ درجه و ۵۰ دقیقه حوت، و زحل در ۱۱ درجه دلو در حال رجوع، و مشتری در ۱۷ درجه قوس، و مریخ در ۲۸ درجه و ۱۰ دقیقه قوس، و زهره در ۵ درجه و ۴۰ دقیقه سنبله، و رأس در ۸ درجه و ۶ دقیقه میزان.

مأمون در همان شبی که رشید در آن شب بخلافت رسید تولد یافت و باو مژده دادند و برای همین او را مأمون نامید؛ و محمد بن هارون شش ماه پس از او تولد یافت.

رشید در همان شبی که خلافت یافت موسی بن عیسی را فرستاد تا برای مردم حج گزارد، پس بر آن شد که خود بیرون رود و آنگاه رهسپار شد و او را در راه دریافت و حج را بیای برد و مردم مکه و مدینه را بخششهای بسیار داد و در میان آنان مالهایی بخش کرد و سپس باز گشت و در ماسبذان بر سر قبر مهدی رفت و برای او مالهای بسیار تصدق داد و آن را همه ساله مرسوم کرد.

فضل بن یحیی را والی خراسان کرد و فضل رهسپار خراسان گردید و طالقان را که مردم آن سر بمخالفت برداشته بودند فتح کرد و خاقان ترک نیز با سپاهی عظیم بجنک وی شتافت و با سپاه فضل روبرو شد و جنگ میان آن دو

بسختی در گرفت ، پس ضربتی بروی خاقان ترك وارد شد و تسلیم گردید و فضل لشکرش را مستأصل نمود و اموالش را غنیمت گرفت . شاعر در این باره گوید :

للفضل يوم الطالقان و قبله يوم انساخ به علی خاقان
ما مثل يوميه اللذين تواليا فی غزوتين تواليا يومان

«فضل را (دو روز است) روز طالقان و پیش از آن، روزی که در آن روز بر خاقان حمله برد. دوروز متوالی او را که دوغزوه متوالی در آن بانجام رسید ، مانند نیست».

یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن به خراسان گریخته و داخل سرزمین دیلم شده بود ، پس هارون نامه‌ای تهدید آمیز به شاه دیلم نوشت و یحیی را از او خواست و او هم در تعقیب یحیی بر آمد و چون یحیی چنان دید از فضل امان خواست ، پس او را امان داد و نزد رشید فرستاد و رشید او را زندانی کرد و همچنان در زندان ماند تا وفات کرد و بقولی گماشته هارون چند روز بوی غذانداد تا از گرسنگی مرد^۱.

مردی از موالی بنی هاشم مر اخبیر داد و گفت: من در همان خانه‌ای که یحیی بن عبدالله بود، زندانی بودم و پهلوی همان اطاقی بودم که یحیی در آن اطاق جای داشت و بسا که از پشت دیواری کوتاه با من سخن می گفت ، پس روزی بمن گفت که نه روز است بمن خوراك و آب نداده اند . و چون روز دهم شد خادم گماشته بر او داخل شد و اطاق را تفتیش کرد و جامه‌های او را از تنش در آورد و سپس شلوار او را باز کرد و ناگاه چشمش بیندی نی افتاد که آن را در زیران خود بسته بود و در آن روغن گاوی بود که اندك اندك آن را می لیسید و رمقی پیدا می کرد و چون آن را

۱- ر.ك. مقاتل الطالبیین ص ۴۶۳-۴۸۶.

گرفت پیوسته پا بزمین می‌سائید تاجان داد .

ابوجمیل مرا حدیث کرد و گفت : در دوران مأمون رهسپار بصره شدم و خادمی در کشتی با ما سوار شد و بما می‌گفت که او از خدمتگزاران رشید است ، سپس داستان یحیی بن عبدالله را و اینکه خود کشتن او را در عهده داشته است مانند همانچه گفته شد ، برای ما بیان کرد ، پس چون شب رسید مردی که در کشتی بود بر سر او رفت و همچنانکه کشتی می‌رفت او را در آب انداخت تا غرق شد .

هارون در سال ۱۷۵ برای پسرش محمد که پنج‌ساله بود بولیعهدی پس از خود بیعت گرفت و برانجام آن بمردم بخششهای فراوان کرد و محمد را نزد فرماندهان بیرون فرستاد تا بر مخته‌ای ایستاد و خدا را ستود و بر پیامبرش درود فرستاد . آنگاه عبدالصمد بن علی ایستاد و گفت : ای مردم ، کودکی (و کمی) سن شما را فریب ندهد چه این درخت مبارکی است که بیخ آن استوار و شاخه آن در آسمان است .^۱ و مردان بنی‌هاشم در این باره سخن می‌گفتند تا مجلس بر گزار شد و درهما و دینارها و نafe‌های مشک و تخمهای عنبر بر سر آنها نثار گردید .

هارون ، سالم بونسی مولای اسماعیل بن علی را بجای لیث مولای امیر المؤمنین بکار (حکومت) سند گذاشت ؛ سالم روشی پسندیده در پیش گرفت اما چیزی نگذشت که اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی را بر سر کار فرستاد و او که مردی پارسا بود وارد سند شد ، سپس او را هم عزل کرد و طیفور بن عبدالله بن منصور حمیری را بر سر کار آورد ، پس جنگی در میان یمنیها و تزارها در گرفت و طیفور ، جابر ابن اشعث طائی را بفرمانداری (قسمت) باختری نهر (سند) و مکران فرستاد ؛ سپس سعید بن سلم بن قتیبه را والی (سند) قرارداد و او برادر خود کثیر بن سلم را

۱- اقتباس از آیه ۲۴ س ابراهیم ۱۴ .

فرستاد، اما کثیر بد رفتاری نمود و مورد نکوهش بود، ورشید سند را در عهد عیسی ابن جعفر بن منصور نهاد و عیسی محمد بن عدی ثعلبی را بحکومت آنجا فرستاد و چون از راه رسید (کار خود را) با عصبیت و زورگویی و قبیله‌ها را بجان هم انداختن آغاز کرد و بقصد ملتان از منصوره بیرون رفت، پس مردم ملتان بروی وی ایستادند و با او نبرد کردند تا او را شکست دادند و آنچه اسلحه همراه داشت بغارت بردند و او خود بی آنکه بچیزی بازنگردد رو بگریز نهاد تا به منصوره رسید و (دشمنی و) عصبیت میان یمنیها و تزارها استوار و پیوسته گشت. پس رشید عبدالرحمان [.....] و سپس ایوب بن جعفر بن سلیمان و پس از او در سال ۱۸۴ داود بن یزید بن حاتم مهلبی را بحکومت سند برگزید و داود برادر خود مغیره را بر سر کار فرستاد، پس تزارها سر بلند کردند و تصمیم گرفتند که آن بلاد را بچهار بخش کنند، ربعی برای قریش و ربعی برای قیس و ربعی برای ربیع، و یمنیها را بیرون کنند؛ و چون مغیره از راه رسید مردم منصوره دروازه‌ها را بستند و او را از ورود (بشهر) مانع شدند مگر آنکه با آنان عهد کند که در میان ایشان اعمال عصبیت نکند یا هم‌همگی از شهر بیرون روند و او در آید و هر کس رمقی داشت بیرون رفت و مغیره بشهر در آمد و بر تزاریان بیداد می‌کرد پس با وی نبرد کردند و او را درهم شکستند و داود بن یزید چون خبر یافت خود رهسپار شد و راه رسیده شمشیر در میان آنان نهاد و از تزاریان مردمی بسیار کشت و رهسپار منصوره شد و بیست روز با آنان جنگید و چندین ماه جنگها میان آنان پیوسته بود، سپس بدیگر شهرهای سند روی نهاد و پیوسته فتح می‌کرد و ویران می‌ساخت تا آنکه کاملاً بر آن بلاد تسلط یافت.

هارون، سلیمان بن ابی جعفر را والی دمشق کرد، پس مردم دمشق بجهت کوزه بلوری که در محرابشان بود بروی ناختند و بیرونش کردند و هر چه داشت بغارت بردند.

و مردی از بنی مره که او را عامر بن عماره^۱ می گفتند و ابوالهیزام کنیه داشت در سال ۱۷۶ در حوران [دمشق] خروج کرد و یمنیها را کشت ، پس رشید سندی و جماعتی از فرماندهان را بسوی آنان فرستاد تا ابوالهیزام را کشت و جمعش را پراکنده ساخت و هارون خود بقصد شام بیرون آمد و چون از کشته شدن ابوالهیزام خبر یافت بطرف مرز رفت و هرثمه بن اعین را بجنگ رومیان فرستاد.

هارون در سال ۱۷۱ دستور داد (شهر) طرسوس ساخته شود و بنای آن را محکم ساخت و برای آن پنج دروازه و پیرامون آن ۸۷ برج قرار داد ، و رودخانه ای بزرگ که روی آن پلها بسته شده از وسط آن می گذشت و ساختمان آن بردست ابوسلیمان مولای هارون آغاز گردید، سپس هارون بقصد حج به عراق باز آمد و جعفر بن یحیی بن خالد را [بفرماندهی] شامات و جزیره جانشین گذاشت، پس در حصص عصبیت آشکار شد و جعفر بن یحیی بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و خدا را ستایش کرد و بر محمد درود فرستاد و ضمن سخنرانی طولانی خود گفت: ای مردم شام شما را از عواقب سرکشی و از کیفر ناسپاسی نعمتها و گرفتاری بهر محنتی که موجب پشیمانی است ، بیم می دهم ، چه خوشبخت آن کس است که بواسطه دیگری خوشبخت گردد و بدبخت آنکس است که خود بدبخت گردد و دیگری باو موعظه شود ، و فریب خورده کسی است که خردش را فریب رسد، و گرفتار فتنه کسی است که در دینش بفتنه افتد، و محروم کسی است که از بهره پروردگارش محروم بماند؛ و زیانکار کسی است که آخرتش را بدینا و آینده اش را با امروزش بفروشد ، و تنها بندگان دانشمند خدایند که از او می ترسند و خدا از میان بندگان تنها بخردمندان بخشش کرده است.

۱- بن خریم بن ناعم بن عمرو بن حرث بن خارجه بن سنان بن ابی حارفة بن مرة بن نشبة بن فیظ بن مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بنیض بن ریث بن قطفان مری.

ولید بن طریف حروری در سال ۱۷۹ در جزیره خروج کرد و عبدالملک بن صالح را که والی جزیره و قسمتی از شام بود در رقه محاصره کرد؛ پس رشید موسی ابن خازم تمیمی را با سپاهی فرستاد و موسی از ولید شکست خورد، آنگاه معمر ابن عیسی عبدی را فرستاد و میان آندو جنگهایی روی داد سپس معمر در کیرو دار جنگ در گذشت و یزید بن مزید شیبانی بجنک ولید شتافت و یک روز با وی نبرد کرد و سپس روز دوم باو گفت: ای ولید خود قدم بمیدان جنگ نه تا مردم میان من و تو کشته نشوند. ولید بجنک وی شتافت و یزید او را کشت و سرش را جدا کرد و آن را نزد رشید فرستاد و یارانش پراکنده شدند؛ سپس گروهی از آنان همراه مردی بنام خراشه فراهم آمدند و خود را بطرف جزیره نزدیک دیار ربیعہ کشیدند.

یزید بن حاتم مہلبی از زمان منصور تا دوران رشید پیوسته فرمانداری افریقا داشت، سپس در گذشت و پسر خود داود بن یزید بن حاتم را بحکومت افریقا جانشین گذاشت اما داود در میان آنان دادگری نکرد و با وی بجنک برخاستند و او را هزیمت کردند پس رشید روح بن حاتم مہلبی را بر سر کار آورد و روح وارد افریقا شد و مردم را آرام ساخت، سپس مرد و رشید نصر بن حبیب مہلبی را بکار کماشت و سپس او را عزل کرد و فضل بن روح را بحکومت داد، پس عبدالله بن جارود بر او تاخت و مردم مغرب با وی همدستان شدند و با فضل نبرد کردند و سپاهیان او را (کشتند)^۱ و بر خود اودست یافتند و خود و یارانش را زندانی کردند و عبدالله بن جارود بر اوضاع مسلط گردید. پس فضل امان خواست و نیز در خواست کرد تا چند حاجت او را که نام برد بر آورند، درخواستهای او همه باجابت رسید و خبرش را نزد رشید بردند.

رشید هرثمه بن اعین را برای سرکشی و اصلاحات به شام و مصر و مغرب فرستاد و او هم مرتب ناحیه بناحیه را می‌گشت و اصلاحاتی را که در نظر داشت انجام می‌داد تا آنکه در سال ۱۷۹ به مصر رسید و آنان بر عامل خود شوریده بودند. هرثمه رهسپار مغرب شد و چون به طرابلس مغرب [رسید] حقوق عقب مانده سپاهیان آنجا را پرداخت و همه را امان داد تا در سال ۱۷۹ وارد قیروان گردید و مردم را امان داد و آرامشان ساخت و در یکی از نواحی جمعی بروی خروج کردند، پس سپاهی بر سرایشان فرستاد و آنان را پراکنده ساخت. هرثمه (در مغرب) ماند تا آنجا را اصلاح کرد و سپس به مصر باز آمد و آنجا اقامت گزید تا اوضاع مصر هم روبراه شد و هر کس را صلاح دانست از آنجا تبعید کرد و سپس باز گشت.

رشید محمد بن مقاتل [عکی] را والی افریقا ساخت [پس تمام بن تمیم تمیمی بر او تاخت تا او را [در] قیروان محاصره کرد و سپس مردم قیروان دروازه را برای تمام گشودند تا وارد شهر شد و محمد بن مقاتل از وی امان خواست و او را امان داد. ابن مقاتل [بسوی] عراق رهسپار گردید و تمام بر آن سرزمین تسلط یافت، سپس مردم خراسان و مردم شام بر وی حمله بردند و با او جنگیدند و از ایشان شکست خورد و ابراهیم بن اغلب رسید و مردم مغرب او را بحکومت خویش برگزیدند و بخوبی بر اوضاع مسلط شد و رشید که خبر یافت فرمان حکومت افریقا را بنام وی نوشت و با یحیی بن موسی کندی برای وی فرستاد.

ابراهیم بن اغلب بن سالم یکی از سپاهیان بود که از مصر به افریقا فرستاده شدند و رئیس پلیس والی افریقا بود، پس چون (محمد) ابن مقاتل در گذشت و ابراهیم کار حکومت افریقا را بدست گرفت، بر اوضاع مسلط شد و مردم آنجا بفرمان وی درآمدند و (پیش از آن) همه ساله ششصد دینار از مصر برای حاکم افریقا فرستاده می‌شد، پس ابراهیم بن اغلب به رشید نوشت که بدون این پول

افریقارا اداره می کند ورشید هم حکومت رابوی سپرد و حکومت او و فرزندانش تا امروز دوام یافت.

رشید مولای خود عباس بن سعید را والی یمن قرارداد، پس مردم یمن از دست وی بفریاد آمدند و رفتارهای زشتی از وی نقل شد، پس رشید او را برداشت و بجای وی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم امام را بر سر کار آورد، سپس او را هم عزل کرد و عبدالله مصعب زبیری را بکار گذاشت، پس او را برداشت و احمد بن اسماعیل بن علی را بجای وی نهاد، سپس او را عزل کرد و مولای خود حماد بربری را حکومت یمن داد، پس حماد بر مردم یمن بیداد کرد و بر آنان سخت گرفت.

در سال ۱۷۹ هیصم بن [عبدالمجید] همدانی در یمن شورید و بر آن (ناحیه) تسلط یافت و پناهگاهش در کوهی بنام «مسور»^۱ بود و عمر بن ابی خالد حمیری که در عثان^۲ اقامت داشت و صباح که مقیم ناحیه ای بنام حراز^۳ بود، با وی همراه بودند، و با حماد بربری روبرو شدند و میان آن دو جنگهایی روی داد که بیست و چند هزار از مردم در آنها کشته شدند و حماد عمر بن ابی خالد را اسیر گرفت و او را نزد رشید فرستاد و جنگ میان حماد و هیصم نه ماه ادامه یافت، سپس مردی از مردم بومی نزد حماد آمد و بوی خبر داد که هیصم از قلعه خود فرود آمده و بمنظور تجسس اخبار بهیشتی ناشناس بیکی از قریه ها رفته است، پس همراه وی فرماندهی را بنام حراد بآن قریه فرستاد تا هیصم را گرفت، هیصم گفت: بخدا قسم کشته شدن چیزی است که آن را ناپسند نمی شمارم، و مردان جز برای مرگ و کشته شدن آفریده نشده اند. پس حماد او را بر شتری سوار کرد و وارد صنعاء کرد و سپس او را نزد رشید فرستاد و ضمن اشعاری طولانی برای وی سرود:

فشفاء ما لاشتهه النفس تعجیل الفراق^۴

۱ - بر وزن منبر ۲ - شهری در سرزمین صعده . ۳ - مخلافی در یمن نزدیک زبید . ۴ - ب، ن ، فشفاء مالا تشتهیه النفس تعجیل الفراق

«درمان آنچه نفس خواستار آن نیست، بشتاب جدا شدن است».

رشید هیصم را فراخواند و دستور داد تا او را گردن زدند .

آنگاه حماد بربری بکار صباح پرداخت و صباح بزاری خواستار امان شد و حمادوی را امان داد ، و بقولی او را امان نداد بلکه او را اسیر کرد و با ششصد مرد از همراهان هیصم نزد رشید فرستاد تا همه شان را گردن زد و هیصم و صباح را با هم بدار آویخت .

حماد بربری سیزده سال در یمن بر سر کار بود و اهل یمن را بسختی شکنجه داد تا آنجا که گروهی از ایشان رشید را که در مکه بود ندا کردند که : ای امیر مؤمنان. ما بخدا و بتو [پناه می بریم] حماد بربری را اگر می توانی از سر ما بردار. پس گفت : نه، آفرینتان مباد. و (این) حماد غلام هارون بود که او را در آغاز خلافت خود آزاد کرد ، سپس رشید حماد را عزل کرد و بجای وی عبدالله ابن مالک را بر سر کار آورد و تا مرگ هارون با روشی ستوده و رفتاری نیک همچنان در یمن فرمانروا بود .

وفات موسی بن جعفر علیه السلام

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که مادرش کنیزی بنام حمده بود، در سال ۱۸۳ در پنجاه و هشت سالگی وفات کرد، و در بغداد نزد سندی بن شاهک در حبس هارون بود، پس مسرور خادم را خواست و فرماندهان و منشیان و هاشمیان و قضات و هر کس را که از طالبیان در بغداد بود ، حاضر کرد و سپس (جامه) از روی وی بر گرفت و بآنان گفت : آیا این (مرد) را می شناسید؟ گفتند : چنانکه باید او را می شناسیم، این موسی بن جعفر است. پس هارون گفت: آیا اثری و چیزی که دلیل کشته شدن باشد در (بدن) او می بینید ؟

گفتند: نه . سپس او را غسل دادند و کفن کردند و بیرون آوردند و در طرف غربی مقابر قریش دفن کردند .

موسی بن جعفر (علیه السلام) از پر عبادت ترین مردم بود و از پدرش روایت می کرد . حسن بن اسد گفت: از موسی بن جعفر شنیدم که می گفت: ما اهان الدنيا قوم قط الا هتأهم الله اياها وبارك لهم فيها؛ و ما اعزها قوم قط الا نقصهم الله اياها . «هرگز مردمی دنیا را خوار نداشتند مگر آنکه خدا آن را بر آنان گوارا ساخت و ایشان را در آن برکت داد؛ و هرگز قومی دنیا را عزیز نداشتند مگر آنکه خدا آنرا برایشان ناگوار ساخت» .

و فرمود: ان قوما يصحبون السلطان يتخذهم المؤمنون كهوفا فهم الا ممنون يوم القيامة، ان كنت لا رى فلانا منهم .

«همانا مردانی همراه شاه می شوند و مؤمنان آنان را پناه خود قرار می دهند، آنها ایند که روز رستاخیز در امانند و فلانی را از ایشان گمان می برم» .

و نزد وی نام بعضی ستمگران برده شد ، پس گفت : اما والله لئن عزّ بالظلم في الدنيا ليدلنّ بالعدل في الآخرة .

«هان بخدا سو کند که اگر در دنیا بستمگری عزیز شده است ، البته در آخرت بعدالت (خداوندی) خوار گردد» .

و در زندان به موسی بن جعفر گفته شد : کاش بفلانی نوشته بودی تا درباره توبارشیدسخن می گفت . پس گفت: حدثنی ابي عن آبائه ان الله عز وجل اوحى الي داود: يا داود انه ما اعتصم عبد من عبادى باحد من خلقى دونى عرفت ذلك منه الا وقطعت عنه اسباب السماء واسحت الأرض من تحته .

« پدرم از پدرانم مرا خبر داد که خدای عز وجل به داود وحی کرد : ای

داود، نشد که بنده‌ای از بندگانم مرا رها کرده بکسی از آفریده‌های من توسل جوید و او را چنان بشناسم مگر آنکه دست وی را از وسیله‌های آسمانی کوتاه کردم و زمین را زیر (پای) او فروبردم.

و موسی بن جعفر گفت: حدیثی ایی ان موسی بن عمران قال: یا رب ای عبادك شر؟ قال: الذی یتهمنی. قال: یارب ومن عبادك من یتهمك؟ قال: نعم الذی یتجیرنی^۱ ثم لایرضی بقضائی.

«پدرم مرا خبر داد که موسی بن عمران گفت: ای پروردگار من، کدامیک از بندگان بدتر است؟ گفت: آنکه مرا متهم می‌کند (بمن بدگمان است). گفت: ای پروردگار من، مگر در بندگان کسی هست که تو را متهم کند؟ گفت: آری آنکس که از من فریادرسی می‌خواهد^۲ سپس بحکم من راضی نمی‌شود.

موسی بن جعفر را هجده پسر و بیست و سه دختر بود، پسران (عبارت بودند از): علی‌رضا، ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن، احمد، محمد، عبیدالله، حمزه، زید، عبدالله، اسحاق، حسین، فضل و سلیمان.

موسی [بن] جعفر وصیت کرد که دخترانش شوهر نکنند و هیچیک از آنان شوهر نکرد مگر ام سلمه که در مصر باز دواج قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد در آمد و در این باره میان قاسم و خویشانش جریان سختی پیش آمد تا آنجا که قاسم قسم خورد که جامه از وی دور نکرده و جز آنکه او را به حج برد منظور وی نداشته است.

رشید در همین سال ۱۸۳ برای پسرش (عبدالله) مأمون بولیعهدی پس از محمد بیعت کرد و از همه مردم حتی بازارها برای وی بیعت گرفت و میان بیعت [برای مأمون] و بیعت برای محمد هشت سال (فاصله) بود. رشید مأمون و محمد را

۱- ن: یتجیرنی. ۲- ن: آنکس که خیر خود را از من می‌خواهد.

تزد فقها و محدثان می‌فرستاد و از آنان (فقه و حدیث) فرامی‌گرفتند و علمای کلام و اهل استدلال را برای آن دو حاضر می‌کرد و محمد کند ذهن و مأمون خوش حافظه بود .

رشید در سال ۱۸۴ بر کارمندان و کشاورزان و دهقانان و دهداران و خریداران غلات و اجاره کاران که بدهکاریهای روی هم آمده داشتند ، سخت گرفت و عبدالله بن هیثم بن سام^۱ را مأمور مطالبه از ایشان کرد ؛ پس عبدالله برای وصول مطالبات مردم را بانواع شکنجه‌ها عذاب می‌داد.

رشید در همین سال سخت بیمار و مردنی شد، پس فضیل بن عیاض بروی در آمد و مردم را دید که بابت باج در شکنجه‌اند ، پس گفت : شکنجه را از ایشان بردارید چه من از (حدیث) پیامبر خدا شنیدم که می‌فرموده است: من عذاب الناس فی الدنيا عذبه الله یوم القیامة، «هر کس مردم را در دنیا شکنجه دهد ، روز رستاخیز خدا او را شکنجه خواهد داد.» پس (رشید) دستور داد تا شکنجه از مردم برداشته شود و از آن سال شکنجه برداشته شد .

رشید در سال ۱۶۸ در رافقه اقامت گزید تا بنای آن را بانجام رسانید و در همان سال حج گزارد و محمد و مأمون و اشراف بنی هاشم و فرماندهان و منشیان همراه وی بودند و از اینان حتی یکنفر که نام و منزلتی داشته باشد بجا نماند . رشید به مدینه آمد و مردم مدینه را سه عطیه^۲ و پوشاکهای بسیار بخشید ، سپس به مکه رفت و چنان نکرد، و چون به مکه رسید بالای منبر رفت و خطبه خواند سپس فرود آمد و داخل کعبه شد و محمد و مأمون را فراخواند و عهدنامه محمد را بر وی املاء کرد و محمد عهدنامه را نوشت و او را بر آنچه در آن است سوگند داد و عهد و پیمانها بروی گرفت و با مأمون نیز چنان کرد و مانند آن (عهد و پیمانها را)

۱- ن، سلم . ۲- خود یکی و امین یکی و مأمون یکی (کامل) .

بروی گرفت .

نسخه (عهد) نامه‌ای که محمد به خط خود نوشت این بود:

بنام خدای بخشاینده مهربان. این (عهد) نامه‌ای است برای بنده خدا امیر [مؤمنان] هارون که محمد پسر هارون در حال تندرستی و کمال عقل و صحت تصرفاتش آن را نوشت: همانا امیرالمؤمنین هارون مرا به ولیعهدی خود برگزید و بیعت مرا در کردن همه مسلمانان قرارداد و بارضا و تسلیم و رغبت من بی هیچ کراهتی، برادرم عبدالله پسر امیرالمؤمنین را پس از من بولیعهدی و خلافت (وسرپرستی) همه کارمسلمانان برگزید و او را در حال حیات و پس از مرگ خود والی خراسان و (سرپرست) مرزها و بخشها (و شهرها) و استانها (و لشکرها) و خراج و (اداره) طراز^۱ و برید^۲ و بیت‌المالها و زکاتها و ده‌یک و عشرها و توابع آن قرارداد، و من هم متعهد شدم که در آنچه امیرالمؤمنین هارون - از بیعت و عهد و ولایت و خلافت و تصدی امور مسلمانان - پس از من برای برادرم عبدالله مقرر داشت وفادار باشم و آن را بوی و اگذارم و نیز حکومت خراسان و توابع آن و آنچه امیرمؤمنان تیول وی ساخته و یا از مزرعه‌ها و املاک خود باو بخشیده است یا هر مزرعه و ملکی که خود خریده باشد و هم آنچه از مال و زیور و گوهر و اثاث و پوشاک و بردگان، کم یا بیش در زندگی خود باو داده است (اینها همه) از آن برادرم عبدالله پسر امیرالمؤمنین و باو اگذار است و من خود یک‌یک اینها را بنام و نشان می‌شناسم که از چه نوعی و در کجا واقع است، هم من و هم برادرم عبدالله پسر هارون. پس اگر ما را در چیزی از این امور اختلافی پیش آید، در این باره قول قول برادرم عبدالله است و چیزی کم یا بیش از مالش و نه از

۱- طراز و خطبه و سکه از تشریفات و نشانه‌های خلافت بوده است. طراز همان نشان رسمی است که پیش از اسلام نیز در ایران و روم معمول بوده و امپراتوران و پادشاهان روی لباسهای مستخدمین دولتی، نام پادشاه و یا علامت آن دولت را می‌زدند. ۲- برید در آن زمان اداره‌ای بوده است شامل پست و بازرسی و خبرنگاری و کارآگاهی و جاسوسی.

حکومت خراسان و توابعش نخواهم کاست و چیزی از اینها را از وی دریغ نخواهم داشت و [دیگری را بجای وی] نخواهم گرفت و او را خلع نخواهم نمود و از همه مردم هیچکس را در ولیعهدی و خلافت بروی مقدم نخواهم داشت و در جان و خون و امور خصوصی و عمومی و حکومت و اموال و تیولها و مستغلاتش، مکروهی بروی وارد نخواهم ساخت و بیبچ وسیله‌ای [چیزی را] بروی دگرگون نخواهم کرد و احدی از منشیان و کارمندان و کار گزاران او را که همراه وی شده و نزد او اقامت گزیده‌اند، در حکومت خراسان و توابع آن و جز آن از آنچه امیر المؤمنین هارون در حال حیات و تندرستی خود باو وا گذاشته است از جمع آوری (خراج) و مالها و طراز و برید و صدقات [وده یک] و عشرها و جز آن از امور مربوط به حکومت خراسان، حساب نخواهم کشید و کسی را هم بدان امر نمی‌کنم و دیگری را در این کار آزاد نمی‌گذارم و در دل ندارم که از این باب چیزی درباره‌ی وی انجام دهم و بتیول او چشم ندارم (و خواهان بریدن از او نیستم) و چیزی را از آنچه امیر المؤمنین هارون هنگام زندگی و خلافت و سلطنت خود برای وی قرارداد است، از همه آنچه در این (عهد) نامه‌ام نام بردم و از بیعتی که برای او بر من و بر همه مردم گرفته‌است، کم نکنم و هیچکس را در خلعتش و مخالفتش آزاد نگذارم و در این باره از احدی از مردم سخنی نشنوم و در پنهان و آشکار بدان رضاند هم و در باره اش سهل انگاری روا ندارم و از وی تغافل نورزم و از هیچیک از بندگان نیکو کار و بدکار، راستگو و دروغگو، خیر خواه و خیانتکار، نزدیک و دور، و نه از هیچیک از فرزندان آدم، از مردوزن، در هیچیک از کارها، پنهان و آشکارش و حق و باطلش [و باطن] و ظاهرش، و نه در هیچ راهی از راهها بمنظور تباه کردن چیزی از آنچه برای عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون ملتزم شده‌ام و در این (عهد) نامه‌ام بر خود شرط کرده و واجب ساخته‌ام و بمنوان شرط نام برده‌ام، مشورتی و راه چاره‌ای و مکرری نپذیرم و اگر کسی از مردم، دسته جمعی یا تنها، پنهان یا آشکارا، خواست بدی یا مکروهی (باورساند) یا

خلعش کند یا با وی بجنگد یا بر جان و خونش یا حرمش یا مالش یا سلطنت یا حکومتش دست یابد، همانطور که از خود و جان و خون و مو و پوست و حرم و سلطنت خود دفاع می‌کنم، او را یاری دهم و حفظ کنم و از وی دفاع نمایم و لشکرها را بکمک وی گسیل دارم و علیه هر که او را برنج اندازد و با وی مخالفت کند، یاریش دهم و تازنده‌ام پیوسته در دفاع از یکدیگر همدستان باشیم و دست از یاری او باز ندارم و او را وانگذارم و رها نکنم و اگر مرگ هارون فرا رسد و من و عبدالله یا یکی از ما دو نفر در حضور امیر المؤمنین باشیم یا هر دو مان غایب بودیم، چه با هم باشیم و چه از هم جدا، و عبدالله بن هارون در خراسان بر سر کار حکومت خود نباشد، عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون را بر من حقی است که او را به خراسان فرستم و حکومت آنجا و همه توابع و استانها (ولشکرها)ی آن را بوی واگذارم و حکومت او را بتعویق نیندازم و او را نزد خود و نه در هیچ ناحیه‌ای جز خراسان نگاه ندارم و در فرستادن او به حکومت بر خراسان و [بر] همه توابع آن چنانکه در کار خود مستقل و همه کار آن نواحی بوی واگذار باشد، شتاب و رزم و نیز آن کسانی را که [امیر] المؤمنین همراه وی ساخته است از فرماندهان و سپاهیان و ملازمان و منشیان و غلامان و خدمتگزاران وی و هر که از هر صنف مردم همراه وی باشد، همه را با مالها و خانواده هاشان همراه وی سازم و کسی از ایشان را از همراهی وی باز ندارم و احدی را در هیچ قسمتی از حکومت شریک وی نگردانم و نه امینی و نه منشی و خزینه داری نزد وی نفرستم و در کم و بیش جلوگیر او نشوم و امیر المؤمنین هارون و عبدالله بن هارون را بر آنچه برای آن دو ملتزم شدم، یعنی همه آنچه نام بردم و در این (عهد) نامه نوشتم عهد و میثاق خداست و ضمانت امیر المؤمنین و ضمانت خودم [و ضمانت یدرانم] و ضمانت مؤمنین، و سخت‌ترین عهدها و پیمانها و سوگندهای مؤکد که خدا بر پیامبران و فرستادگان و همه مردم گرفته، و وفای بآنها را واجب ساخته

وازشکستن و تغییر و تبدیل آنها نهی فرموده است.

پس اگر من چیزی را از آنچه برای هارون و برای عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون تعهد کردم، نقض کنم یا تغییر و تبدیل دهم یا بگذرانم [در دلم که چیزی را از آنچه بر عهده دارم نقض کنم] یا از کسی از مردم بپذیرم، پس از خدا [وازر پرستی خدا و از دین خدا و از محمد پیامبر خدا] بیزار باشم و کافر و مشرک بخدا [روز رستاخیز باوی روبروشوم] و هر زنی که امروز دارم یا تا سی سال دیگر تزویج کنم البته سه طلاقه باشد بطلاق حرمت و سنت، و بنذر بر من واجب است که سی حج یا برهنه و پیاده رهسپار بیت الله الحرام شوم [چنانکه خدا جز وفای باین نذر را از من نپذیرد، و هر مالی که امروز دارم یا تا سی سال مالک شوم پیشکشی است که باید بکعبه حرام برسد] و هر برده‌ای که امروز دارم یا تا سی سال (دیگر) داشته باشم در راه خدای عزوجل آزاد است.

و هر چه را برای امیر المؤمنین و عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون تعهد کردم و برای آن دونو شتم و شرط کردم و بر آن سوگند خوردم و در این (عهد) نامه نام بردم، وفای بآن بر من واجب است و غیر از آن را در دل ندارم و جز آن را نیت نمی‌کنم پس اگر جز آن را در دل گرفتم یا نیت کردم، همه این عهدها و سوگند های محکم [مرا] لازم و بر من واجب است و فرماندهان امیر المؤمنین و سپاهیان و مردم نواحی و شهرها و عموم مسلمانان از بیعت و خلافت و ولیعهدی من بیزارند و آنان را رواست که مرا خلع کنند و از مقام حکومت بر خود برانند تا یکی از رعایا و چون مردی از توده مردم باشم و آنگاه مرا برایشان حقی و حکومتی نیست و بیعت من در گردن ایشان نخواهد بود و از سوگندهایی که بامن داشته‌اند آزاد و در دنیا و آخرت از وزر و وبال آنها آسوده خواهند بود.

این (عهد) نامه را محمد بن هارون با خط خود نگاشت و سلیمان پسر امیر-

المؤمنین منصور و عیسی بن جعفر [و جعفر بن جعفر] و عبدالله بن مهدی و جعفر پسر امیر المؤمنین موسی و اسحاق بن عیسی بن علی و عیسی پسر امیر المؤمنین موسی و اسحاق پسر امیر المؤمنین موسی و احمد بن اسماعیل بن علی و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و عیسی بن صالح بن علی و داود بن عیسی بن موسی، و داود بن سلیمان بن جعفر و یحیی بن عیسی بن موسی و یحیی بن خالد و خزیمه بن خازم و هرثمه بن اعین و عبدالله بن ربیع [و فضل بن ربیع] و عباس بن فضل و قاسم بن ربیع و دقاقه بن عبدالعزیز و سلیمان بن عبد [الله بن اسم ... و محمد بن عبد] الرحمان قاضی مکه و عبدالکریم حجبی و ابراهیم بن عبدالرحمان حجبی و ابان مولای امیر المؤمنین و حارث مولای امیر المؤمنین و خالد مولای امیر المؤمنین و محمد بن منصور و اسماعیل بن صبیح (بر آن) گواه شدند و در ذی حجه سال ۱۸۶ نگارش یافت.

نسخه (عهد) نامه‌ای که عبدالله پسر امیر المؤمنین در خانه (کعبه) بخط خود نوشت:

بنام خدای بخشاینده مهربان. این (عهد) نامه‌ای است برای بنده خدا [هارون] امیر المؤمنین که آن را عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون در حال کمال عقل و صحت تصرفات و حسن نیت در آنچه در این (عهد) نامه‌اش نوشت، با شناسایی مزیت و مصاحتی که برای وی و برای خاندانش و عموم مسلمانان در آن است، برای وی نوشت: همانا امیر المؤمنین در سلطنت خود، ولیعهدی و خلافت و همه کارهای مسلمانان را پس از برادرم محمد پسر امیر المؤمنین هارون، بمن وا گذاشت و مرا در حیات و پس از مرگ خود بر مرزهای خراسان و بخشها و همه توابع آن در آنچه مربوط بزکات و ده بیک [و عشرها] و برید و طراز و جزاینها است، حکومت داد و بر محمد پسر امیر المؤمنین هارون شرط کرد که با آنچه از خلافت و حکومت

بربندگان و سرزمینها پس از او، و از حکومت خراسان و همه نواحی آن برای من قرارداد است، وفادار باشد و بجیزی از مزرعه‌ها و املاک و خانه‌ها و زمینهایی که امیرالمؤمنین تیول من ساخته یا برای من خریده است یا آنچه خود از اینها برای خود خریده باشم و هم آنچه امیرالمؤمنین هارون از اموال و گوهر و جامه و اثاث و چارپایان بمن بخشیده است، تعرض نکند و از ملازمان من حساب نکشد و هرگز کسی از ایشان را تعقیب نکند و نه بر من و نه بر هیچیک از ملازمان و بستگان و کارمندان و منشیان و یاوران من از همه مردم، مکر و هی نه در جان و خون و نه در مو و روی پوست و نه در کوچک و بزرگ وارد نسازد.

پس (برادرم) باینها ملتزم گشت و بدان اقرار کرد و عهدنامه‌ای نوشت و خود را بدان متعهد ساخت و امیرالمؤمنین هارون بدان راضی شد و حسن نیت وی را دانست، من نیز برای بنده خدا امیرالمؤمنین هارون تعهد کردم و خویش را ملتزم ساختم که از محمد [پسر] امیرالمؤمنین بشنوم و او را اطاعت کنم و از وی نافرمانی نکنم و خیر خواه وی باشم و با او خیانت نوزم و به بیعت و خلافتش وفادار باشم و بی وفایی و عهد شکنی نکنم و نوشته‌ها و فرمانهایش را بکار برم و نیک او را یاری دهم و از وی پشتیبانی کنم و تا هنگامی که برای من آنچه با من و با بنده خدا امیرالمؤمنین هارون تعهد کرده و بدان راضی شده و من هم آن را پذیرفته‌ام، وفادار باشد و چیزی از آن را کم نکند و نیز از اموری که امیرالمؤمنین برای من بروی شرط کرده است، چیزی کسر نگذارد، در قلمرو خود با دشمن وی بجنگم، پس اگر محمد پسر امیرالمؤمنین سپاهی نیاز داشت و بمن فرمانی نوشت تا آن سپاه را نزد خودش یا بناحیه‌ای از نواحی یا (بر سر) دشمنی از دشمنانش [که با وی در افتاده است] و می‌خواهد از (قلمرو) سلطنتی که امیرالمؤمنین هارون بمان سپرده و در دست ما نهاده است چیزی کم کند، گسیل دارم باید که فرمان وی را بکار برم و با او مخالفت نوزم و در انجام دادن دستوری که بمن نوشته است

کو تاهی نکنم. و اگر محمد پسر امیر المؤمنین خواست که مردی از فرزندان خود را پس از من ولیعهدی دهد، مختار است اما تا هنگامی که بآنچه امیر المؤمنین هارون برای من قرار داده و [برای من] بر وی شرط کرده و او خود درباره من بدان ملتزم گشته است، وفادار باشد، و در این صورت بر من است که آن را بکار برم و بدان وفا کنم و تغییر و تبدیلیش ندهم و نه کسی از فرزندان خود و نه نزدیک یادوری از همه مردم را پیش از او مقدم ندارم مگر آنکه خود امیر المؤمنین هارون کسی از فرزندان خود را پس از من [ولیعهدی] دهد که در آن صورت بر من و محمد وفای بدان لازم است و من برای امیر المؤمنین هارون و برای محمد پسر امیر المؤمنین متعهد شدم که تا هنگامی که محمد پسر امیر المؤمنین برای من بعهده آنچه امیر المؤمنین هارون برای من شرط کرده و آنچه امیر المؤمنین بمن بخشیده یعنی همه آن چیزهایی که در عهدنامه اش نام برده وفادار باشد، من هم بآنچه شرط کردم و در این (عهد) نامه نام بردم وفادار باشم. و [بر من است] عهد و میثاق خدا و ضمانت امیر المؤمنین و ضمانت خودم و ضمانت پدرانم و ضمانت مؤمنان و سخت ترین عهدها و پیمانها و سوگندهای مؤکد که خدا بر پیامبران و فرستادگان و همه بندگانش گرفته و وفای بآنها را واجب ساخته است. پس اگر من چیزی را از آنچه شرط کردم و در این (عهد) نامه نام بردم نقض کردم و یا تغییر و تبدیل دادم یا پیمان شکنی و بی وفایی کردم، از خدا و از سرپرستی خدا و از دین خدا و از محمد فرستاده خدا بیزار باشم و روز قیامت کافر و مشرک با خدا رو برو شوم و هر زنی که امروز دارم یا تا سی سال دیگر بگیرم [البته] سه طلاقه است [بطلاق] حرمت و هر مملوکی که امروز دارم یا تا سی سال (دیگر) مالک شوم، در راه خدا آزاد است و بنذر بر من [واجب] و در کردن من است که سی حج یا برهنه و پیاده رهسپار بیت الله

حرام که در مکه است شوم ، نذری که خدا جز وفای بآن را از من قبول نکند.
و هر مالی که امروز دارم یا تا سی سال مالک شوم ، پیشکشی است که باید به
کعبه رسد .

و هر چه برای بنده خدا امیرالمؤمنین هارون [قراردادم] و در این (عهد)
نامه ام شرط کردم ، بر عهده من است و حزان را در دل ندارم و خلاف آن را
نمی اندیشم .

همان گواهانی که بر برادرش محمد پسر امیرالمؤمنین گواه شدند ،
گواهی دادند .

رشید حج را برای مردم بیای برد و بآویختن آن دو (عهد) نامه دستورات تا
در ایام موسم (حج) بر در کعبه آویخته گشت و چندین بار بر مردم خوانده شد و
آنگاه آن دورا در کعبه نهادند و رشید باز گشت و در حیره فرود آمد و چند روزی
اقامت گزید ، سپس از راه بادیه رهسپار شد و در جایی از انبار بنام «حرف» در دیری
که بآن «عمر» گفته می شد منزل کرد و روزش را همانجا گذراند و در همان شب
وزیر خود جعفر بن یحیی بن خالد را بی آنکه پیش از آن امری پیش آمده باشد
گشت و بامداد فردا او را به بغداد حمل کرد تا او راسه شقه کرده در پل (های) بغداد
بدار آویختند و بغداد را در آن تاریخ سه پل بود.

یحیی بن خالد بن برمک و فرزندان و خاندانش را بزندان انداخت و دارایی
آنان را مصادره کرد و املاکشان را گرفت و گفت : اگر دست راستم می دانست بچه
سبب چنین کاری کردم ، هر آینه آن را می بریدم . و بیشتر مردم را در اسباب خشم
(هارون) بر آنان اختلاف است.

اسماعیل بن صبیح گوید : روزی در بغداد رشید پی من فرستاد ، پس در آمدم
و در اطرافها و راهروها احدی را ندیدم تا باورسیدم ، پس گفت : ای اسماعیل آیا در
خانه هیچکس را دیدی؟ گفتم : نه بخدا قسم . گفت : باز هم نشیمنها و راهروها و

اطاقها را بگرد . پس گشتم واحدی را ندیدم . گفت : سومین بارهم بر گرد . پس بر گشتم و سپس گفت : این صندلی را بردار . پس آن را برداشتم و (هارون) در حالی که گریزی بدست داشت برون آمد تا بمیان صحن رسید و سپس گفت : صندلی را بگذار . آن را گذاشتم و روی آن نشست و گریز بدست او بود . پس گفت : بنشین پس مرا بیم گرفت و نشستم . آنگاه گفت : می خواهم رازی را با تو در میان گذارم ، بخدا قسم اگر آن را از احدی بشنوم گردنت را می زنم . پس بخود آمدم و گفتم : ای امیرالمؤمنین ، اگر آن را بکسی گفته ای یا خواهی گفت ، مرا نیازی بدان نیست . گفت : آن را باحدی نگفتم ام و نمی گویم ، تصمیم دارم خاندان برمک را چنان عقوبت کنم که احدی را عقوبت نکرده ام و داستان آنان را تا پایان روزگار عبرت (دیگران) قرار دهم . گفتم : ای امیرالمؤمنین خدایت توفیق دهد و کارت را روبراه سازد . سپس برخاست و باز گشت و صندلی را برداشتم و بجای اولش نهادم و گفتم : جز آن نمی خواست که نظر مرا درباره ایشان بداند . پس مرا نزد آنان فرستاد و بسیار چنان می کرد ، سپس سال بر سر آمد و سال دوم نیز سپری شد و آنگاه که سال سوم بانجام رسید در سر سال چهارم آنان را کشت و کشته شدن جعفر در صفر سال ۱۸۸ در دیر عمر ۴ بود .

یحیی بن خالد یکسال تمام پیش از آنکه بنکبت گرفتار آیند ، در بازگشت از حج در این دیر فرود آمد و داخل همان دیری شد که پسرش جعفر در آن کشته شد و آن را گردش کرد ، پس کشیشی برای وی ظاهر شد و یحیی از او پرسید که این کلیسا چند (سال) است بنا شده ؟ گفت : ششصد سال و این هم قبر صاحب آن است . پس بر سر قبری که بر آن چیزی نوشته بود ایستاد و آن را خواند و چنین بود :

انّ بنی المنذر عام انقضوا بحیث شاد البیعة الراهب
تنفح بالمسک زفاریهم و عنبر یقطبه القاطب

و القطن و الكتان اثوابهم لم یجنب الصوف لهم جانب^۱
 فاصبحوا حشا لدود الثری والدهر لا یبقی له صاحب
 اضحوا و ما یرجولهم راغب خیرا ولا یرهبهم راهب
 كانوا جنتهم لعنة سارالی (بین آنها) راكب^۲

همانا بنی منذر سالی که منقرض شدند، آنجا که راهب کلیسا را برافراشت، از بنا گوشهای آنان بوی مشک می وزید و بوی عنبری که آمیزنده آن را درآمیزد، و پنبه و کتان جامه های آنان بود، بی آنکه پهلوی آنها بجامه پشم رسد، پس خوراک گرمهای خاک شدند و روزگار را همراهی نمی ماند، چنان شدند که نه امیدواری بخیرشان امیدوار است و نه بیمناکی از آنان بیم دارد.

پس چهره یحیی تغییر کرد و گفت: بخدا پناه می برم از شر تو ای کشیش. آنگاه کشیش از نظرش ناپدید شد و یحیی در جستجوی وی بر آمد و بر او دست نیافت.

یحیی و فرزندان چند سال در زندان ماندند و یحیی نامه ای به رشید نوشت تا او را بر سر مهر آورد و حرمت و (حق) تربیت خود را در آن یادآوری کرد، پس رشید در پشت نامه اش نوشت: مثل تو ای یحیی همان است که خدای عزوجل گفته است: وضرب الله مثلا قریة كانت آمنة مطمئنة یا تیهارزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا یصنعون^۱.

«و خدا مثلی زده است: دهی که امن و آرام بود و روزی آن از هر جایی فراوان

۱- معجم البلدان ، والقزوالكتان.... لم یجب الصوف لهم جانب

۲- این شعر که خالی از تصحیف نیست در معجم البلدان، چاپ اروپا ص ۷۰۹ ج ۲ ماده «دیرهند الکبری» چنین است ،

كانهم كانوا بها لعبة سارالی این بها الراكب

و ظاهراً ترجمه اش در این حدود است ، « گویا آنان در آن خوشی و نعمت ، بازیچه ای بودند (که دانسته نشد) چابك سواد (روزگار) بکجا بردشان». ۱- س نحل ۶۱، ۱۱۲ .

می‌رسید، پس نعمتهای خدا را کفران نمود و خدا بسزای آنچه می‌کردند، جامهٔ کرسنگی و ترس به (مردم) آن چشاندید.

رشید در همین سال ۱۸۸ پسر خود قاسم را بجننگ روم فرستاد و عبدالملک ابن صالح هاشمی همراه و ابراهیم بن عثمان بن نهیک بفرمان وی بودند، قاسم حصن سنان و قره را محاصره کرد و مردم بگرسنگی سختی و قحطی و گرانی گرفتار آمدند و رومیان خواستار صلح شدند بدان شرط که سیصدویست مسلمان را بوی باز دهند، قاسم پذیرفت و باز گشت.

رشید در سال ۱۸۸ احمد بن عیسی بن زید علوی^۱ را دستگیر کرد و او را در «رافقه» زندانی نمود، احمد بن عیسی از زندان گریخت و رهسپار بصره شد و شیعیان را بوسیلهٔ مکاتبه به (یاری) خویش دعوت می‌نمود. پس رشید جاسوسان بر او گذاشت و برای هر کس او را تسلیم کند مالها قرارداد لیکن بر او دست نیافتند پس ملازم او «حاضر» که تدبیر کار احمد بدست وی بود، دستگیر و نزد رشید فرستاده شد و چون به بغداد رسید و از دروازهٔ کرخ درآمد، گفت: ای مردم، منم حاضر ملازم احمد بن عیسی بن زید علوی که شاه مرا دستگیر کرده است. پس گماشتگان بر او از سخن گفتنش جلو گیری کردند و چون بر رشید درآمد، او را از حال احمد پرسش نمود و تهدید کرد. پس گفت: بخدا قسم اگر (احمد) زیر این پایم باشد، آن را از روی او بلند نخواهم کرد. و در پاسخ (رشید) درشتی کرد و گفت: من پیرمردی هستم از نود گذشته، آیا آخر کار خود را آن قراردادم که پسر پیامبر خدا را نشان دهم تا کشته شود؟ پس رشید دستور داد که او را زدند تا مرد و در بغداد بدار آویخته شد.^۲ و احمد بن عیسی وفات کرد^۳ بی آنکه پس از آن خبری از وی

۱ - احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام، مادرش، عاتکه دختر فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالطلب است و در دوران متوکل وفات کرد.

۲ - ابوالفرج را روایت دیگری است که آن را اصح دانسته و بر حسب آن روایت، حاضر بدشتور مهدی کشته شد. ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۴۲۵-۴۲۸. ۳ - در سال ۲۴۷.

دانسته شود^۱.

رشید در همین سال ۱۸۸۸ عبدالملک بن صالح بن علی هاشمی را زندانی کرد، چه پسرش عبدالرحمان و منشی و غلامش قمامه بن یزید از وی گزارش دادند که او خود را شایسته خلافت می‌داند و با رؤسای قبایل و عشایر که در شام و جزیره‌اند مکاتبه می‌کند. عبدالملک مردی شریف و سخنور و خوش بیان بود پس گفت: سبب حبس من چیست؟ اگر بگناهی است تا بدان اعتراف کنم و اگر بگزارشی است تا از آن بیزاری جویم. رشید او را احضار کرد و گفت: این پسر عبدالرحمان است که نقشه نافرمانی و ناسازی تو را گزارش می‌دهد. گفت: پسرم ازدو حال بیرون نیست، یا مأمور است که عذراو پذیرفته است، یا دشمنی است که باید از وی بیم داشت و خدای متعال گفته است: ان من ازواجکم و اولادکم عدو الکم فاحذروهم^۲، «همانا شما را از زنان و فرزندان شما دشمنی است، پس از آنان بر حذر باشید».

هارون گفت: این قمامه بن یزید منشی تو است که نیز چنان گزارشی می‌دهد و خواسته است که باهم روبرو شوید. گفت: کسی که بر من دروغ گوید و در ریخته شدن خون من اصرار ورزد، باو چه اطمینان که بر من بهتان نزنند.

بعضی مشایخ ما مرا خبر داد و گفت: رشید روزی عبدالملک بن صالح بن علی را بیرون آورد و ربوبی کرده گفت: گویا می‌نگرم که بارانش ریزش گرفته، و ابرش درخشیده، و رعد (وعید) آتشی بر افروخته و در حالی باز ایستاده که دستهایی از بند جدا و سرهایی گلو بریده است. ای بنی‌هاشم، آرام، آرام. آسان را دشوار و دشوار را آسان مگیرید و نعمتها را وسیله سرکشی نسازید و بلاها را بسوی خویشتن نکشید چه عنقریب خردمند رأی خود را نکوهش کند و دور اندیش

۱- ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۶۱۹-۶۲۷. ۲- س تغابن ۶۴، ی، ۱۴

وایس رود و پس از عزت بذلت و پس از امن و آسودگی بترس و بیم گرفتار آئید.

عبدالملك گفت: ایافرد سخن گویم یا زوج یعنی يك (يك) یا دو (دو)؟
گفت: فرد. گفت: پس درحکومتی که خدا بتو داده ازوی بترس و در رعیتهایی که تو را سرپرستشان ساخته، (جانب) او را نگه دار و ناسپاسی را بجای سپاس-گزاری و کیفر را بجای پاداش قرارمده و رحم خود را که خدا حق آن را بر تو واجب و لازم ساخته و قرآن بکفر ضایع کننده آن گواهی داده قطع مکن و حق را بصاحب حق بازگردان و حق را بناهله مسپارچه زبانها را پس از پراکنندگیش بر تو فراهم ساختم و دلها را پس از رمیدگیش آرام نمودم و بندهای پادشاهیت را بمحکم تر از رکن یلملم محکم ساختم، پس چنان بودم که یکی از بنی جعفر بن کلاب گفته است:

و مقام ضیق فرجه بلسانی و بیانی وجدل
لویقوم الفیل اوقیاله زال عن مثل مقامی وزحل

«چه بسیار تنگنایی که من با زبان و بیان و سخنوری خود آن را گشاده ساختم با اینکه اگر فیل یا فیلبانش در چنان جایی که من پا نهادم، پا می نهاد، می لغزید و کنار می رفت. گفت: سپس (عبدالملك) بیرون رفت و رشید باو نگرست و گفت: هان بخدا قسم [اگر بمنظور نگهداری بنی هاشم نبود گردنت را می زدیم].»

هارون رشید در سال ۱۸۹ بسوی ری [رهسپار شد] و چون به کرمانشاه رسید برای پسرش قاسم بولیعهدی پس از مأمون بیعت کرد و میان بیعت مأمون و بیعت قاسم شش سال بود، سپس رهسپار شد تا در ری فرود آمد و از آنجا پسرش محمد را فرمان داد تا رهسپاری شود و آنچه را آنجا گذاشته است سرپرستی

کند و (امان) نامه‌ها به «بنداد هرمز»^۱ پادشاه طبرستان و شروین^۲ پادشاه طخارستان^۳ نوشت و «بنداد هرمز» بدست هرثمه بن اعین تسلیم شد و فرزند خود قارن را نیز بیاورد و در اردوگاه رشید درری گرو گذاشت.

پس رشید عبدالله بن مالک خزاعی را بر قومس و طبرستان و دنباوند^۴ جانشین گذاشت [و رهسپار بغداد شد] و روز^۵ از آن عبور کرد و در آن فرود نیامد^۶ و چون بجسر رسید دستورداد تا تنه جعفر بن یحیی را بسوزانند و ولید بن حشم را بکشند.

رشید در سال ۱۸۹ علی بن عیسی بن ماهان را بجای منصور بن یزید بن منصور حمیری بحکومت خراسان^۷ منصوب کرد و گروهی از فرماندهان از جمله رافع بن لیث^۸ لیثی را همراه وی ساخت و با و دستورداد که رافع را بر شهری دوردست حکومت ندهد. پس چون علی بن عیسی به خراسان رسید، رافع بن لیث را حکومت سمرقند داد و سالی بروی نگذشت که (هارون را) خلع کرد و اعلان نافرمانی داد و بجنگ ایستاد و رشید خبر یافت که آن بنقشه و تدبیر علی بن عیسی بوده است پس هرثمه ابن اعین را با چهار هزار نفر چنانکه گویی برای کمک علی بن عیسی فرستاد تا هرثمه بشهر درآمد و سپس بفرمانداری رفت. و سپاهیان همراه خود را نیز بفرمانداری در آورد و نامه (خلیفه) را بیرون آورد و به علی بن عیسی داد و چون آن را خواند با و گفت: ای اشنو او فرمانبرداری؟ گفت: آری. پس زنجیر سنگینی خواست و او را در بند کرد و همان ساعت او را بیرون فرستاد و خود هم با وی بیرون رفت تا از حدود مرو گذشت و از آنجا او را با فرستادگانی از طرف خود نزد رشید فرستاد و

۱- طبری، وندا هرمز جد مازیار. ۲- طبری، بدرقارن. ۳- طبری، و مرزبان
ابن جستان پادشاه دیلم. ۴- طبری، بر طبرستان وری و رویان و دنباوند و قومس و همدان.
۵- طبری، ۲شنبه دوشب باخرزی الحجه. ۶- ویدرنگ رهسپار رقه شد. ۷- ن، ندارد.
۸- بن نصر بن سیار.

رشید دستور داد تا خود و فرزندان زندان‌های شدند و دارائیش مصادره گردید و همچنان زندانی بود تا رشید درگذشت.

ارمنستان پس از وفات مهدی نافرمان شده بود و همچنان در دوران موسی نافرمان بود تا آنکه رشید خزیمه بن خازم تمیمی را بحکومت ارمنستان برگزید^۱ و خزیمه یکسال و دوماه بر سر کار بود و آنجا را نیک اداره کرد و شهرها بصلاح آمده مردمش سر بفرمان نهادند، سپس رشید بجای خزیمه بن خازم، یوسف بن راشد سلمی را بحکومت (ارمنستان) داد^۲ و او گروهی از تزاریان را بآن سرزمین منتقل کرد و (پیش از آن) در ارمنستان غلبه با یمنیها بود، پس تزاریان در دوران یوسف بسیار شدند. سپس یزید بن مزید بن زائده شیبانی را بحکومت (ارمنستان) برگزید^۳ و او ربیعیه را از هر سو بآنجا منتقل ساخت چنانکه امروز هم در ارمنستان غلبه با آنها است. یزید بطوری ارمنستان را رام و آرام ساخت که دیگر احدی نبود که جنبش کند. سپس عبدالکبیر بن عبدالحمید [از] فرزندان زید بن خطاب عدوی را که منزلش در حران بود، بحکومت (ارمنستان) داد^۴ و او با گروهی از مردم دیار مضر رهسپار آنجا شد و جز چهار ماه نماند که از کار بر کنار شد و فضل بن یحیی بن خالد برمکی بحکومت یافت و خود به ارمنستان رفت^۵ و چون از راه رسید بناحیه دربند روی نهاد و بر قلعه «حمزین» حمله برد لیکن مردم «حمزین» او را شکست دادند و بی آنکه [بجیزی باز نکرد] برگشت تا به عراق آمد و عمر بن ایوب کنانی را (بحکومت) ارمنستان جانشین گذاشت^۶.

چون فضل به عراق رسید ابوالصبح را مأمور خراج و سعید بن محمد حرّانی لیبی را فرمانده جنگ ارمنستان فرستاد، پس مردم «برزعه» بر ابوالصبح شوریدند

۱- ۱۶۹. ۲- ۱۷۰. ۳- ۱۷۱. ۴- در سال ۱۷۲ بنیابت عبیدالله بن مهدی.

۵- ۱۷۵. ۶- ۱۷۷.

و او را کشتند و (مردم) ارمنستان نافرمان شدند و ابو مسلم خارجی در آن ظهور کرد، پس فضل حکومت ارمنستان را به خالد بن یزید بن اسید سلمی داد و عبدالملک بن خلیفه حرشی را با پنج هزار نزد وی فرستاد تا در «رویان» با ابو مسلم خارجی روبرو شدند، ابو مسلم آنان را شکست داد و آنگاه به «قلعه کلاب» روی نهاد و آن را گرفت. پس رشید، عباس بن جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله بجلی را حکومت ارمنستان داد^۱ و او چون به برزعه رسید مردم بیلقان بر او تاختند و ناچار در (پشت) باروی برزعه از ایشان متحصن گشت و معدان حمصی را با شش هزار بر سر ابو مسلم خارجی فرستاد و جنگی میان آن دوروی داد و معدان حمصی کشته شد و ابو مسلم خارجی رهسپار دیبل شد و چهار ماه آن را محاصره کرد و سپس باز گشت و رهسپار بیلقان شد و آنجا فرود آمد و کار ارمنستان نیرو گرفت، پس رشید یحیی^۲ حرشی را با دوازده هزار و یزید بن مزید شیبانی را با ده هزار کسیل داشت و یزید بن مزید را فرمود تا آهنگ ارمنستان کند و حرشی را دستور داد که آذربایجان را قبضه کند چه مهلهل تمیمی بر آذربایجان دست یافته بود، پس حرشی با وی روبرو شد و نبرد کرد و او را شکست داد و (اوضاع) آذربایجان را اصلاح کرد و سپس راه ارمنستان را در پیش گرفت تا به همراهی یزید بن مزید با ابو مسلم خارجی بجنگند، لیکن هنگامی رسید که ابو مسلم مرده بود و پس از وی سکن بن موسی بیلقانی غلام [.....] و او در بیلقان منزل داشت پس چون از رسیدن یحیی حرشی خبر یافت، خلیل بن سکن را با سواران گزیده خود بر سر وی فرستاد و او با حرشی روبرو شد و حرشی او را اسیر گرفت و بسوی بیلقان پیش رفت، پس چون سکن خبر یافت گریزان بیرون رفت و رهسپار «قلعه کلاب» شد و مردم بیلقان نزد حرشی آمدند و خواستار امان شدند (حرشی و همراهانش) بشهر آمدند و مردم شهر را امان داد و قلعه

۱- در سال ۱۷۸. ۲ یحیی بن سعید حرشی.

آن را ویران کرد .

سکن خود با هشت هزار نفر بدرخواست امان نزد یزید بن مزید رفت و یزید او را نزد رشید فرستاد.

چون ارمنستان آرام شد ، رشید ، موسی بن عیسی هاشمی را بحکومت آنجا برگزید^۱ و او یکسال در ارمنستان بر سر کار بود که دیگر باره مردم نافرمان شدند و نواحی ارمنستان بهم خورد و موسی آن را به رشید گزارش داد . رشید گفت : جز حرسی را برای این کار شایسته نمی بینم . پس موسی بن عیسی را از کار برکنار کرد و حرسی را بحکومت آن ناحیه فرستاد^۲ و او هم شمشیر در میان مردم نهاد تا آرام شدند . سپس رشید ، احمد بن یزید بن اسید سلمی را بحکومت داد^۳ و چون از راه رسید ، خراسانیان مقیم ارمنستان که با حرسی یا پیش از او آمده بودند براوشوریدند و باوی نبرد کردند و براوتعصب ورزیدند و گفتند : نه از تو می شنویم و نه تورا فرمان می بریم . پس رشید سعید بن سلم بن قتیبه باهلی را والی ارمنستان ساخت^۴ و چون بمحل خدمت آمد ، چند ماهی مردم سازگار بودند سپس در اثر بی اعتنائی بیطریقها- مردم^۵ - در بند براوشوریدند و بر عاملش تاختند و رهبر (شورش) در بند نجم بن هاشم بود ، پس سعید بن سلم او را کشت و آنگاه پسرش حیون بن نجم سر بلند کرد و عامل سعید را در در بند ، کشت و نافرمانی را آشکار ساخت و به خاقان پادشاه خزر نوشت [پس شاه خزر بسوی وی پیش آمد] با سپاهی عظیم و بر مسلمانان غارت برد و کشت و بسیاری از مردم را کشت و اسیر گرفت و آنگاه پیش رفت تا به پل « کر » رسید و مردمی از مسلمانان را اسیر کرد و قتل عام کرد و شهرها را آتش زد و زنان و کودکان را کشت . پس چون رشید از کار وی خبر یافت ، نحاب را فرستاد و او را فرمود تا سعید بن سلم را توبیخ کند و او را برای

۱- سال ۱۷۸ . ۲- در سال ۱۷۹ . ۳- در سال ۱۷۹ . ۴- در سال ۱۸۱ .

۵- ن، ندارد .

(توبیخ) مردم بپا دارد، لیکن چون از راه رسید، سعید مالی باو بخشید و نحاب بگرفتن مال مایل شد و رشید از آن خبریافت و نصر بن حبیب مهلبی را بحکومت ارمنستان فرستاد و جزاند کی بر سر کار نماند که او را بر کنار کرد و علی بن عیسی بن ماهان را بر سر کار فرستاد^۱، و او هم بارسیدن، بدرفتاری را در پیش گرفت و مردم شروان بر او شوریدند و ناحیه ارمنستان بهم خورد، پس رشید، یزید بن مزید شیانی را بحکومت (ارمنستان) داد^۲ و علی را به خراسان باز فرستاد و برای یزید بن مزید حکومت ارمنستان و آذربایجان فراهم کردید. چون یزید بر سر کار آمد مردم سازش کردند و شهرها را اصلاح کرد و میان نزاریان و یمینها بمساوات رفتار کرد و بشاهزادگان و بطریقان نامه نوشت و امیدوارشان ساخت تا کار آن سامان بسامان رسید^۳.

آنگاه رشید، خزیمه بن خازم تمیمی را بحکومت (ارمنستان) داد^۴ و او بطریقها و شاهزادگان را گرفت و گردن زد و در میان آنان زشت ترین رفتاری را در پیش گرفت؛ پس کرکان و صناریه^۵ نافرمان شدند و خزیمه سپاهی بر سر آنان فرستاد و او را کشتند، باردیگر سعد بن هیثم بن شعبه بن ظهیر تمیمی را با سپاهی گران بر سر ایشان فرستاد و او با مردم کرکان و صناریه جنگید و آنان را از آن سرزمین آواره کرد و به تفلیس باز گشت. پس خزیمه بن خازم کمتر از یکسال بر سر کار ماند سپس (رشید) او را بر کنار کرد و سلیمان بن یزید بن اصم عامری را بر سر کار آورد^۶ و او پیرمردی پارسا و ساده لوح بود و چنان از کار عاجز ماند که فرمانی از وی بکار نمی رفت و نزدیک بود حکومت آنجا از دست وی برود و رشید

۱- در سال ۱۸۳. ۲- در سال ۱۸۳. ۳- او در سال ۱۷۵ مرد و سپس تاحکومت خزیمه، دوپسرش اسد و محمد بترتیب در سالهای ۱۸۵ و ۱۸۶ حکومت کردند (معجم الانساب ص ۲۷۴). ۴- در سال ۱۸۷. ۵- قومی در ارمنستان. ۶- ل: سعید. ۷- در سال ۱۹۲.

عباس بن زفر هلالی را حاکم ارمنستان قرارداد^۱، پس سناریه نسبت باو نافرمان شدند و با آنان جنگید و در مقابل ایشان ناتوان شد، پس رشید محمد بن زهیر بن مسیب ضبّی را حکومت داد^۲ و آخرین عامل رشید در ارمنستان بود.

در سال ۱۹۰ مردم حمص نافرمان شدند و بر والی خود شوریدند، پس رشید خود بسوی ایشان رهسپار شد و چون به «منبج» رسید نمایندگانشان وی را ملاقات کردند و تسلیم و انقیاد خود را عرضه داشتند و از وی پوزش خواستند، پس از آنان در گذشت و در بلاد روم پیش رفت و بارو میان جنگید و هر قله^۳ و مطامیر^۴ را گشود.

در همین سال ۱۹۰ ام جعفر دختر جعفر بن منصور حج گزارد و مردم بتشنگی سختی گرفتار آمدند و (آب) زمزم فرو نشست چنانکه جز اندکی آب در آن یافت نمی شد، پس (چاه) زمزم را ته زنی کرد و چندین ذراع پائین برد تا آب آن اندکی زیاد شد و زمزم باندازه ۱۸ ذراع ریسمان می خورد پس ۹ ذراع برای زیاد شدن آب پائین برده شد و این نخستین ته زنی بود که در زمزم انجام گرفت.

نزد رشید عمویش و عموی پدرش و عموی جدش فراهم آمدند: سلیمان بن جعفر عمویش و عباس بن محمد عموی پدرش و عبدالصمد بن علی عموی جدش، پس عبدالصمد بن علی گفت: ای امیر المؤمنین، خدا را بر نعمتهایی که بتو داده است، سپاسگزارم، چه آنچه را برای خلیفه ای پیش از تو فراهم نکرده، برای تو آماده ساخته، و علاوه عمویت و عموی پدرت و عموی جدت را برایت فراهم آورده است.

در اوائل خلافت رشید، بیشتر یحیی بن خالد بن برمک و پسرانش: جعفر و فضل کار رشید را بدست داشتند چنانکه با وجود آنها دیگر خود او را امر و نهی

۱- در سال ۱۹۳. ۲- در سال ۱۹۳. ۳- شهری معروف در روم (ق).

۴- شهری در مرزهای شام که آنرا «ذات المطامیر» نیز گویند.

نبود و ۱۷ سال بهمان حال ماندند و کارهای کشور بدست ایشان بود، سپس فضل ابن ربیع و اسماعیل بن صبیح در هارون نفوذ یافتند. رئیس پلیس هارون قاسم بن نصر بن مالک بود، سپس او را عزل کرد و خزیمه بن خازم را بر سر کار آورد، آنگاه او را نیز برکنار کرد و مسیب بن زهیر ضبّی، و پس از عزل او عبدالله بن مالک و پس از عزل او علی بن جراح خزاعی و پس از عزل او عبدالله بن خازم را بکار گذاشت. فرمانده نگهبانان هارون، جعفر بن محمد بن اشعث بود، سپس او را برداشت و عبدالله بن مالک و پس از او هرثمه بن عین را بر سر کار آورد. و حاجبش فضل بن ربیع بود. هارون در شعبان سال ۱۹۲ رهسپار خراسان شد و در کرمانشاه فرود آمد و ماه رمضان با تجار سیدو عیداضحی رادری بود، و چون به کرگان آمد به عیسی بن جعفر نوشت تا بسوی وی رهسپار شود، پس عیسی بسوی وی رهسپار شد و در وسط راه درگذشت. پیرمردی از آل مهلب که همراه عیسی بن جعفر بوده است مرا خبر داد و گفت: روزی بروی در آمدیم در حالی که بیماری او سخت شده بود، پس شنیدیم که می گوید: ان الله وانا الیه راجعون. بخدا قسم جان من از دست رفت. باو گفتیم: امروز شکر خدا را حال تو خوب است. گفت: آنچه را از گوشم بیرون می آید کوبیدم (شکستم) و آن را پوسیده یافتم. تا بیهوش شد و زنان گریه مردان را شنیدند و بر خدمتگزاران چیره شده بیرون آمدند، پس بهوش آمد و سرش را بلند کرد و با آنان نگریست و گفت:

قد کتّ یخبأن الوجوه تسترا فالیوم حین برزن^۱ للنظار

«همان بانوان که چهره‌ها را پنهان می‌داشتند تا در پرده باشند، امروز است که برای تماشاگران آشکار شده‌اند.» سپس در همان ساعت جان داد و چون خبر مرگش به رشید رسید سخت بروی جزع کرد، لیکن بر کنیزی در آمد و او

گفت: ای امیرالمؤمنین، همانا عیسی برای تو همان می‌خواست که بآن رسید پس خدایش نابود ساخت و اینک مسرور و حسین هم از آن آگاهند. پس آن دو گفتند: راست می‌گویند. آنکاه هارون تسلی یافت و خوراک خواست.

هارون به طوس آمد و در دهی بنام «سناباد» منزل کرد و سخت بیمار بود و در غره جمادی‌الاولی سال ۱۹۳ در چهل و شش سالگی در گذشت و پسرش صالح بن هارون بروی نماز گزارد و مأمون ۲۳ روز پیش از آن رهسپار مرو شده بود و خبر مرگ هارون از طوس روز چهارشنبه دوازده شب مانده بآخر جمادی‌الاولی به مدینه‌السلام رسید. هارون دوازده پسر بجای گذاشت: عبدالله مأمون، و محمد امین، و قاسم، و ابواسحق معتم، و ابو عیسی، و ابوالعباس، و علی، و صالح، و ابو یعقوب، و ابو علی، و ابواحمد، و ابویوب. و هر معروف بکنیه‌ای از بنی هاشم نامش محمد است.

در حکومت هارون امرای حج عبارت بودند از: در سال ۱۷۰ هارون رشید، در سال ۱۷۱ عبدالصمد بن علی، در سال ۱۷۲ [یعقوب بن منصور، در سال ۱۷۳] رشید، [در سال ۱۷۴] و سال ۱۷۵ رشید، در سال ۱۷۶ سلیمان بن ابی جعفر، در سال ۱۷۷ رشید، در سال ۱۷۸ محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی، در سال ۱۷۹ رشید که بعمره رفته بود و عمره گزار ماند تا حج گزارد و به بصره باز آمد، در سال ۱۸۰ موسی ابن عیسی که هارون او را از رقه فرستاد، در سال ۱۸۱ رشید، در سال ۱۸۲ [موسی بن عیسی، در سال ۱۸۳] عباس بن موسی، در سال ۱۸۴ ابراهیم بن مهدی، در سال ۱۸۵ منصور بن مهدی، در سال ۱۸۶ رشید، در سال ۱۸۷ عبدالله بن عباس بن محمد، در سال ۱۸۸ رشید، و این آخرین حجی بود که گزارد و پس از آن خلیفه‌ای بحج نرفت،^۱ در سال ۱۸۹ عباس بن موسی بن عیسی، در سال ۱۹۰ عیسی بن موسی

۱- بروایت مسعودی از دانشمند والا مقام ابوبکر بن عیاش، علی بن ابیطالب علیه السلام خیر داده بود که پس از حج هارون در سال ۱۸۸ دیگر نه او و نه خلیفه دیگری از بنی عباس حج نخواهد گزارد (ر. ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۳).

هادی، در سال ۱۹۱ فضل بن عباس بن محمد بن علی، در سال ۱۹۲ عباس بن عبدالله بن جعفر بن ابی جعفر.

در ایام هارون فرماندهان مردم در جنگها عبارت بودند از :

در سال ۱۷۱ یزید بن عنبسه حشری از طرف اسحاق بن سلیمان، در سال ۱۷۲ محمد بن ابراهیم، در سال ۱۷۳ ابراهیم بن عثمان، در سال ۱۷۴ سلیمان بن ابی جعفر، در سال ۱۷۵ عبدالملک بن صالح، و بقولی او داخل بلاد روم نشد و چون به درب رسید فضل بن صالح را فرستاد، در سال ۱۷۶ هاشم بن صلت، در سال ۱۷۷ داود بن نعمان از طرف عبدالملک، در سال ۱۷۸ یزید بن غزوان، در سال ۱۷۹ فضل بن محمد، در سال ۱۸۰ اسماعیل بن قاسم، در سال ۱۸۱ هارون رشید، و او «حصن صفصاف» را فتح کرد، در سال ۱۸۲ ابراهیم بن قاسم از طرف عیسی بن جعفر، در سال ۱۸۳ فضل بن عباس، در سال ۱۸۴ محمد بن ابراهیم، در سال ۱۸۵ ابراهیم بن عثمان، در سال ۱۸۶ نیز ابراهیم بن عثمان، در سال ۱۸۷ قاسم بن رشید و عبدالملک بن صالح و ابراهیم بن عثمان بن نهبک، و در همین سال رشید، ابراهیم بن عثمان را کشت، در سال ۱۸۹ فضل ابن عباس، در سال ۱۹۰ رشید، پس هر قلعه و مطامیر را گشود، و حمید بن معیوف را بجنگ دریا فرستاد، چه مردم قبرس قرار صلح را نقض کرده بودند، پس با ایشان جنگید و کشت و اسیر گرفت، در سال ۱۹۱ رشید خود بقصد جنگ (روم) بیرون رفت و چون به «حدث» رسید هرثمه را بجنگ ایشان فرستاد و خود در مرز اقامت گزید تا هرثمه باز گشت.

فقهای دوران هارون عبارت بودند از:

محمد بن عمران بن ابراهیم، مالک بن انس، ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن اسلمی، ابوالبختری بن وهب قرشی، عبدالله بن جعفر مدینی، اسماعیل بن جعفر ابو عقیل، ابومعشر سندی، سعید بن عبدالعزیز جمعی، عبدالعزیز بن ابی حازم، عبدالعزیز بن محمد درآوردی، عبدالرحمان بن عبدالله عمری، سلیمان بن فلیح

[...] عطاء بن یزید ، سفیان بن عیینہ ، شریک بن عبداللہ نخعی ، سلمة الاحمر ، ابویوسف یعقوب بن ابراہیم ، ابراہیم بن سعد زہری ، سفیان بن حسن حمانی ، جعفر بن عتاب ، ابن ابی زائدہ علی بن مسہر ، عبداللہ بن ادیس اودی ، محمد بن مروان سدی ، جریر بن عبدالحمید کوفی ، شعیب بن صفوان ملازم ابن شبرمہ ، جعفر بن سلیمان ، محمد بن حسن ، علی بن ہاشم ، عبداللہ بن اصلح کندی ، صلت بن حجاج ، قاسم بن مالک مزنی ، علی بن ظبیان ، ابوشہاب کوفی ، محمد بن مسروق قاضی ، عون^۲ ابن عبداللہ بن عتبہ بن مسعود ، وکیع بن جراح ، یحییٰ بن بہامی^۳ عمرو بن ہشام ، حماد بن زید ، ابو عوانہ ، یزید بن زریع ، عبید [اللہ بن] حسن ، معتمر بن سلیمان ، داؤد بن زبرقان ، عباد بن عباد مہلبی ، حمزہ بن نجیح ، خالد بن یزید ، محمد بن راشد ، عمران بن خالد ملازم عطاء ، محمد بن یزید واسطی ، عبدالمنعم بن نعیم ، عمر بن جمیع ، یوسف بن عطیہ ، عبدالعزیز بن عبدالصمد۔

۱- ل: طلب بن حجاج. ۲- ل: عدی بن عبداللہ. ۳- ظ: یحییٰ بن ابی اسحاق ہنائی
کہ از انس بن مالک روایت کردہ وعتبہ بن حمید ضبی از اور روایت می کند و ابن حجر در تہذیب التہذیب
نام او را بردہ است.

ایام محمد امین

محمد امین پسر هارون رشید مادرش ام جعفر دختر جعفر بن منصور است و در میان خلفا جز علی بن ابیطالب و محمد کسی نبود که پدر و مادرش هاشمی باشند ، بیعت با محمد در همان روزی که رشید در گذشت که روز یکشنبه ۱۲ جمادی الاولی سال ۱۹۳ بود، در طوس بانجام رسید و فضل بن ربیع از هاشمیان و فرماندهانی که حاضر بودند برای وی بیعت گرفت و رجاء خادم روز چهارشنبه ۱۲ شب مانده از جمادی الاولی و از ماههای عجم در اذار ، در بغداد نزد محمد رسید و آن روز ، خورشید در ۳ درجه و ۵۳ دقیقه حمل بود، و زحل در ۶ درجه و ۲۰ دقیقه قوس در حال رجوع ، و مشتری در ۶ درجه و ۲ دقیقه قوس در حال رجوع ، و مریخ در ۲۶ درجه و ۳۰ دقیقه دلو، و زهره در ۷ درجه و ۳۰ دقیقه حوت، و رأس در ۲۲ درجه سرطان.

پس مردم بغداد در همان روز بیعت کردند و اسحاق بن عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس بیرون آمد و بر فراز منبر رفت و خدا را ستود و بر محمد درود فرستاد و سپس گفت: ما را از همه مردم، مصیبت بزرگتر و باقیمانده بهتر است، بمرگ (خلیفه) پیامبر خدا سوگوار شدیم پس کسی سوگوارتر از ما نبوده است لیکن پسروی را بجانشینی عوض یافتیم، پس کیست که او را مانند عوض ما عوضی باشد؟ سپس خبر مرگش را بر مردم داد و ولیعهدی (امین) را بیاد ایشان آورد و آنگاه پائین آمد و چون روز جمعه رسید (امین) بمنبر برآمد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر محمد درود فرستاد و از آنچه خدا او را بدان برتری داده است سخن راند و سپس گفت : خلافت خدا و

میراث پیامبرش با میر المؤمنین رشید رسید پس بحق عمل کرد و بعدل حکمرانی نمود و حج بیت الله را بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد و جان خود را در (راه) بندگی خداداد و در جستجوی خشنودی خدای عز و جل خود بجهاد رفت تا خدا و سپس دینش را عزیز کرد^۱ و حق خدا را بیای داشت و دشمن را سرکوب نمود و راهها را امن ساخت و بندگان را نصیحت کرد و شهرها را معمور ساخت و اکنون (خدا) آنچه را نزد او است برای وی اختیار کرد و بلقای خود گرامیش داشت پس او را نزد خدا می فرستیم و از خدا می خواهیم که جانشینی را پس از وی بنیکی انجام دهد و (هم) بر آنچه از کار (حکومت) شما بر من بار کرده است یاریم نماید، و بسوی او زاری می کنم تا بر آنچه در باره شما می پسندند، ارشاد نماید و توفیق دهد.

سپس تحریر و ترغیب بر اطاعت کرد و دستور خیر خواهی داد و فرود آمد. و فضل بن ربیع در غرة جمادی الآخرة خزینةها و بیت المالها و وصیتنامه رشید را آورد و محمد بن [هارون] دستور داده بود اعلان حج در دهند، پس فضل بن ربیع باو گفت: پدرت مرا فرموده است که تو را بگویم که هرگز پس از من احدی^۲ از خلفای بنی العباس حج نخواهد گزارد. پس امین اقامت گزید و مادرش ام جعفر در ماه رمضان عمره گزارد و پیش از آن در زمان رشید دستور حفر چشمه «مشاش»^۳ را داده بود و هنگامی به مکه رسید که کار بانجام رسیده بود پس منبعهای آب ساخت و حوضها و سقاخانهها ترتیب داد و محمد بیست هزار منقال طلا فرستاد تا بصورت ورقه هایی روی در کعبه و میخهای درواستانه کشیده شد.

امین، عبدالملک بن صالح را از زندان در آورد و او را بر تمام آنچه قبلاً باو واگذار بوده است یعنی جزیره و شهرستان قنسرین و عواصم و مرزها، حکومت داد

۱- ن: تا خدا دینش را عزیز کرد. ۲- ن: ندارد. ۳- قناتی که از کوههای طائف به عرفات جاری می شود و تا مکه می رسد (مراسد).

واموال و مزارعش را بوی باز داد و پسرش عبدالرحمان و کاتبش قمامه را بدو سپرد، پس قمامه را در حمامی در بسته و سخت تابیده حبس کرد و گربه‌هایی همراه وی بحمام انداخت و در همان حمام بود تا جان داد و پسر خود را نیز حبس کرد و همچنان زندانی بود. هنگامی که عبدالملك را از زندان در آوردند و سخن از پیداد رشید نسبت بخویش می‌راند چنین گفت: بخدا قسم زمامداری چیزی است که نه در اندیشه آن بودم و نه آرزوی آن داشتم و نه آهنگ آن کردم و نه در جستجوی آن شدم با اینکه اگر خواستار آن بودم هر آینه از سیل بسوی نشیب و از آتش بسوی هیزم خشک، بسوی من شتابنده تر بود. مرا بجنایتی که نکرده‌ام مؤاخذه می‌کنند و از آنچه نمی‌شناسم می‌پرسند، لیکن بخدا قسم هنگامی که او مرا برای زمامداری شایسته و برای خلافت ارزنده دید و دست مرا نگریست که هر گاه کشیده شود بخلافت می‌رسد و اگر از آستین بدر آید حکومت را می‌رباید، و نفس مرا دید که خصال زمامداری را بکمال دارد و بداشتن مزایای خلافت برای آن شایسته است، گویانکه من خود آن خصال را برنگزیده و در پی آن مزایا نرفته‌ام و در نهان سخن از خلافت نگفته و آشکارا بدان اشاره نکرده‌ام، لیکن خلافت را دیدم که چون مادر بمن اشتیاق دارد و مانند زنی شوهر دوست دل داده من است و ترسیدم که بنیکوترین فرجامی روی نهد و بهترین خواسته‌ای را خواستار گردد، پس مرا مانند کسی شکنجه کرد که در جستجوی خلافت، شب نخفته، و بخواهش آن رنجه کشیده و کوشش خود را تنها در این راه بکار برده و با تمام وسع خود برای (ربودن) آن مهیا گشته است.

راستی اگر مرا بدان جهت حبس کرده بود که من شایسته خلافت و خلافت زببنده من است و من لایق آنم و آن لایق من، پس این گناهی نیست تا از آن توبه کنم، و خود بسوی آن گردن نکشیده‌ام تا خود از آن فروخسبم، و اگر گمان برد که عقوبت او را چاره‌ای و از شکنجه او نجاتی نیست مگر آنکه بخاطر او از

خردمندی و دانش و دوراندیشی و اراده برکنار شوم، پس همچنانکه تبهکار نمی‌تواند نکهدار باشد، خردمند هم نتواند نادان شود. و [بر او] یکسان است که مرا بر خردمندیم عقوبت کند یا بر آنکه مردم فرمانبردار منند، و اگر راستی خواستار حکومت بودم، باو مجال اندیشه نمی‌دادم و فرصت تدبیر را از وی می‌گرفتم و جز سخنی کوتاه و کوشی اندک در کار نبود.

و نیز، علی بن عیسی بن ماهان را از زندان [در آورد] و اموالش را باورد کرد و ریاست پلیس خود را باو داد و او را پیش داشت و برگزید. و اسد بن یزید بن مزید را والی ارمنستان ساخت و او هنگامی به ارمنستان رسید که یحیی بن سعد ملقب به «کوکب الصبح» و اسماعیل بن شعیب مولای مروان بن محمد بن مروان بر ناحیه‌ای از آن سرزمین دست یافته بودند و در ناحیه جرزان اقامت داشتند، پس علی بن عیسی با حيله و تدبیر آن دو را دستگیر کرد سپس بر آن دو منت گذاشت و رهانشان کرد و او مردی خوش رفتار و سخاوتمند بود.

سپس محمد (امین)، علی را عزل کرد و حکومت ارمنستان را به اسحاق بن سلیمان هاشمی سپرد و او پس خود فضل را بجانشینی خود با نجا فرستاد و فضل در تمام دوران مخلوع بر سر کار بود.

و محمد [بن] سعید بن سرح کنانی را که از مردم فلسطین بود بحکومت یمن فرستاد و او سه سال در یمن اقامت داشت سپس او را عزل کرد و جریر بن یزید بجلی را بر سر کار فرستاد و سعید بن سرح با مالهای فراوان از یمن بیرون رفت تا به فلسطین آمد و خانه‌ها و مزرعه‌ها خرید و جریر بن یزید همچنان حکومت یمن را بدست داشت تا بیعت مأمون بانجام رسید.

[رشید] هرثمه بن اعین را با سپاهی بر سر رافع بن لیث گسیل سمرقند داشت، چه

۱- پیش آمدی. ر.ک. جمهرة خطب العرب ج ۳ ص ۹۴، نقل از القدر ج ۱ ص ۱۴۳.

رافع لشکری عظیم فراهم ساخته و مردم چاچ و فرغانه و خجند و اشروسنه و چغانیان و بخارا و خوارزم و ختل و شهرستانهای دیگر بلخ و طخارستان و سغد و ماوراءالنهر، و ترکان و مردم خرلخیها و تفرغز و سپاهیان تبت و جز آنان را با خویش همراه ساخته بود و در جنگ با خلیفه و مسلمانان از آنان کمک می گرفت، رافع رهسپار سمرقند شد و آنجا متحصن گشت و هرثمه همچنان با وی در جنگ بود تا گروهی از همراهانش کشته شدند و سپس رافع از جیغویه خرلخی یاری خواست و این جیغویه بردست مهدی اسلام آورده بود و اکنون با هرثمه فریبکاری می کرد و چنان نشان می داد که با او است با اینکه رافع را کومک می کرد و طرفدار وی بود، سپس نافرمانی و ناسازی را آشکار ساخت و کار رافع بواسطه او بالا گرفت و مزارع را آتش زد و از مردم آن بیزاری جست و بغیر بنی هاشم دعوت نمود، لیکن هرثمه چنان کار را بر آنان تنگ گرفت که رافع بزاری افتاد و خواستار امان شد، هرثمه او را امان داد و رافع با فرزندان و خاندان و اموال خود نزد وی آمد و این در محرم سال ۱۹۴ بود، پس مأمون مزده فتح را به محمد نوشت و آنان را از حسن تدبیر و کوشش خود تا آنکه خدا فتح را نصیب ایشان کرد، آگاه ساخت.

مردمی دل محمد را بر مأمون تباه ساختند و میان آندو فتنه انگیختند و بیشتر علی بن عیسی بن ماهان و فضل بن ربیع او را تحریک می کردند و در نظرش جلوه دادند که برای پسرش بولیعهدی پس از خود بیعت کند و مأمون را خلع نماید، پس چنان کرد و برای پسرش موسی بیعت نمود و آن در سوم ماه ربیع الآخر سال ۱۹۴ بود، و عهد (نامه) هایی را که هارون در میان آن دو نوشته بود فراهم آورد و آنها را سوزاند و میان دو برادر دشمنی در گرفت.

محمد فرمانی به مأمون نوشت و او را با همه فرماندهان نزد خویش خواست، پس مأمون در پاسخ وی نوشت که دیگر فرمان وی را نه می شنود و نه بکار می برد. دیگر باره امین بفرماندهانی که در خراسان بودند چنان فرمانی نوشت و نیز چنان

پاسخی بوی دادند و گفتند: وفادار ماندن با تو هنگامی بر ما لازم است که برای برادرت وفادار باشی و اکنون عهدها را شکسته و بدعتها پدید آورده و سوگندها و میثاقها را سبک شمرده‌ای.

محمد نزد ام عیسی دختر موسی هادی همسر مأمون فرستاد و گوهری را که از مأمون نزد وی بود مطالبه کرد، لیکن او گوهر را نداد و گفت: نزد من چیزی نیست که اختیارش بدست من باشد. پس محمد کسی را فرستاد که بخانه‌اش هجوم برد و هر چه را در آن بود غارت کرد و آن گوهر را هم گرفت و چون خبر آن به مأمون رسید فرماندهانی را که نزد وی بودند فراهم ساخت و بآنان گفت: شما از آنچه پدرم بر من و بر (برادرم) محمد شرط کرده بود، آگاهید ولی اکنون (بآن شرطها) وفادار نمانده و آن عهدها را نقض کرده و با بیوفایی و پیمان شکنی خود و تعرض باموال و وسائل و قلمرو حکومت من و سوزاندن شرطها و عهدهایی که بر او است و سبک شمردن حق خدا در عهدهایی که بر هم زده و سرگرمی با خواججه‌ها، راهی برای خلع خود باز کرده است. پس رأی‌شان بر آن قرار گرفت که با وی مکاتبه کنند تا اگر برگشت و گرنه خلعش کنند و چون خبر به محمد رسید فرماندهان خود را فراهم ساخت و بآنان گفت که مأمون وی را خلع کرده، و از ایشان خواست تا بجنگک وی بیرون روند. پس عصمه بن ابی عصمه سبیبی را برگزیدند و سپاهی انبوه زیر فرمان وی گسیل داشت و او را برای نهادن بر سر خراسان رسید و همانجا توقف کرد و چون محمد بوی نوشت تا (بداخل خراسان) پیش رود، فرمان نبرد و گفت: بر ما بیعت گرفته شده که داخل خراسان نشویم، و بر تو هم بیعت گرفته شده که داخل خراسان نگردي و احدی را نیز بآنجا نفرستی، البته اگر کسی از طرف مأمون تا اینسوی مرز بیاید با او خواهیم جنگید و گرنه از مرز نمی گذرم. پس محمد، علی بن عیسی بن ماهان را والی بر خراسان فرستاد و او را دستور داد که مأمون و هر که را با او است نزد وی فرستد، و از فرماندهان و سپاهیان چهل هزار حقوق بگیر همراه او

ساخت و مالها در اختیاروی گذاشته شد و زنجیری از نقره بوی داد و گفت : هر گاه به خراسان رسیدی مأمون را با این زنجیر دربند کن و او را نزد من فرست.

چون خبر به مأمون رسید به طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی پیشنهاد کرد تا (بجنگ امین) بیرون رود و پیش از این او را بر شهرستان بوشنج حکومت داده بود ، و عذر او را از بابت اسب و اسلحه بر طرف کرد و طاهر رهسپار شد تا در سال ۱۹۵ با علی بن عیسی درری روبرو شد در حالی که علی بن عیسی سپاهی عظیم داشت و طاهر بن حسین با پنج هزار بود ، پس علی بن عیسی با چند نفری بیرون آمد و پیرامون لشکر می گشت که طاهر بن حسین او را دید و با گروهی از همراهان خویش بر سر وی تاخت و با علی که بر یابوی زردی سوار بود و جبهای سرمهای رنگ و بلند بر تن داشت روبرو شد ، پس همراهان علی از وی دفاع کردند تا گروهی کشته شدند و او روبرو یز نهاد لیکن طاهر بتنهایی وی را تعقیب کرد و او را با شمشیر خودزد تا از پا در آمد و روی زمین افتاد ، پس طاهر فرود آمد و سرش را از تن بر گرفت و باردو گاه خود باز گشت و سر را بر نیزه ای نصب کرد و در لشکر علی بن عیسی ندادرداد که امیر کشته شد و خبر کشته شدن وی را به همراهانش رسانید تا بهزیمت رفتند و خزینه ها و چارپایان خود را رها کردند و طاهر شب نکرده تا آنکه تمام آنچه را در لشکرش بود بدست آورد و بسیاری از یارانش از وی امان خواستند.

طاهر مژده فتح را برای مأمون به مر و نوشت و سر (علی بن عیسی) را با مردی از یاران خود نزد وی فرستاد و چون (فرستاده) بر ذوالریاستین در آمد ، خبر را از وی پرسید لیکن او دست و پای خود را کم کرد و از سخن باز ماند و نتوانست پاسخش دهد ، پس فضل را هراس گرفت و کیسه (پست) را گشود و نامه ها را خواند و سپس گفت: سر کجا است؟ و [آنچه را] همراه داشت تفتیش کرد و سر بدست

نیامد و از خود او پرسید و او هم سخن نکفت ، پس در جستجوی آن کس فرستاد و (فرستاده اش) آن را یافت که در سردومیلی افتاده است و از آنجا به مرو حمل گردید و (مژده) فتح بر مردم خوانده شد و برای مأمون بخلافت بیعت شد ، و محمد را خلع کرد و همه مردم خراسان بفرمان مأمون درآمدند.

احمد بن عبدالرحمان کلبی مرا حدیث گفت که بر مأمون بخلافت سلام شد و بمنبر بر آمد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر محمد درود فرستاد و سپس گفت:

ای مردم ، همانا من با خدا نذر کرده ام که اگر امور شما را بمن سپارد ، درباره شما فرمان وی را اطاعت کنم و خونی را که حدود الهی آن را حلال نکند و فرائض خدایی آن را نریزد ، عمداً نریزم و مالی یا اثاثی یا بخشی را که بر من حرام باشد از احدی نگیرم و در حال خشم و خشنودی خود بهوای نفس حکم نکنم جز آنچه برای خدا و در راه او باشد ، این همه را با خدا عهدی محکم بستم و میثاقی مستحکم نهادم و البته بآن وفا می کنم ، بامید آنکه نعمتهای خویش را بر من فزون سازد و از ترس آنکه مرا از حق خود و بندگان خود بازخواست کند ، پس اگر تغییر و تبدیل دادم شایسته عقوبت و در خور انتقام خواهم بود ، از خشم خدا بخودش پناه می برم و از او خواستارم تا مرا بر اطاعتش یاری دهد و میان من و معصیتش حایل شود.

محمد با خیر یافتن از کشته شدن علی بن عیسی بن ماهان و هزیمت یافتن سپاهش و رفتنشان به حلوان و خلع کردن مردم خراسان او را و اتفاق کلمه آنان بر مأمون و از آنکه طاهر با اموال و اسلحه و اسب و استری که بدست آورده نیرومند شده و مأمون با او نوشته است که تا بغداد درنگ نکند و بسوی آن پیش رود ، [عبدالرحمان بن جبلة را بر سر وی فرستاد] و او را فرمود تا فرماندهان و سپاهیان حلوان را که همراه علی بن عیسی بوده اند ، همراه خویش ببرد و او در همدان در ذی القعدة سال ۱۹۵ با طاهر روبرو شد و طاهر او را کشت و هر چه را در اردوی وی

بود بیغما برد. پس محمد، عبدالله بن حمید بن قحطبه طائی را (بجنگ طاهر) فرستاد لیکن او از حلوان بازگشت.

در شام مردی بنام: علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه سر بشورش برداشت و بسوی خویش دعوت می کرد، پس محمد، حسین بن علی بن ماهان را بر سر وی فرستاد و چون حسین به رقه رسید همانجا اقامت گزید و پیش نرفت.

داود بن یزید مهلبی عامل سند وفات کرد و پسر خود را جانشین گذاشت.

مالک بن لبید یشکری در سواد خروج کرد و بنام مأمون دعوت نمود.

یکی از فرماندهان بنام محمد بن ابی خالد که پیر فرماندهان حریه و نزد آنان مطاع بود، خبر یافت که محمد تصمیم دارد او را غافلگیر کند و بکشد، پس مردم حریه و ابناء را فراهم ساخت و سپس بر محمد تاختند، پس محمد [.....] بر سر ایشان فرستاد و در جایی از بغداد بنام «باب الشام» جنگ میان آنان در گرفت و این جنگ نخستین جنگی بود که در آن سال در بغداد روی داد. عامل محمد در مصر حاتم بن هرثمه بن اعین بود، پس در سال ۱۹۵ او را عزل کرد و جابر بن اشعث خزاعی را بر سر کار آورد و چون جابر بن اشعث رسید، بعد از محمد چنانکه معمول بود برای مأمون دعا نکرد، پس سپاهیان بشوریدند و گفتند: فرمان نمی بریم. پس آنان را دوجیره داد.

و یحیی (بن اشعث) بن محمد مدینی با نوشته مأمون رسید، پس جابر بن اشعث از بیعت برای وی امتناع ورزید و بر اطاعت محمد استوار ماند، لیکن سری بن حکم بلخی که یکی از فرماندهان مصر بود و گروهی همراه وی سر بلند کردند و سپاه را بیعت برای مأمون دعوت نمودند و جیره دو سال را بآنان وعده دادند، آنان هم پذیرفتند و جابر بن اشعث را از فرمانداری بیرون کردند و عباد بن

۱- محله‌ای بزرگ در بغداد نزدیک مقبره بشرحافی و احمد بن حنبل.

محمد را بجای وی برگزیدند و این عباد بن محمد در شهر جانشین هرثمه بن اعین بود، پس در رجب سال ۱۹۶ بنام خلافت مأمون دعوت نمود و جمعی [] پس عبد بن حکیم بن کون و محمد بن صغیر را بر سر ایشان فرستاد و میان آنان جنگی روی داد و سپس تسلیم شدند و بیعت کردند.

محمد فرمان حکومت مصر را برای مردی بنام ربیع بن قیس حرشی نوشت و او هم مردم خوف و جز آنان را نزد خویش فراهم ساخت و با عباد بن محمد جنگید و بسوی وی پیش رفت تا بنزدیک فسطاط رسید و میان آنان جنگهایی روی داد (ربیع) شهر را از دست عباد گرفت تا اینکه مأمون مطلب بن عبدالله خزاعی را بحکومت مصر فرستاد.

عبد الملك بن صالح عامل محمد بن هارون بر جزیره و شهرستان قنسرين و عواصم و مرزها در همین سال ۱۹۶ در رقه وفات کرد و پس از مرگ وی در آن ناحیه آشوب برخاست و هر مهتر قومی بر آن قوم تسلط یافت و مردم دو حزب شدند: حزبی پشتیبان محمد و حزبی طرفدار مأمون و ناحیه ای باقی نماند که قومی در آن در جنگ و ستیز نباشد و قدرتی نبود که آنان را باز دارد و آرام کند و طاهر از ناحیه عراق عجم تا اهواز را گرفت و محمد بن یزید بن حاتم عامل محمد و جیلویه کردی را کشت و زهیر بن مسیب ضبئی روه فارس نهاد و آن را گرفت و بیعت را در آنجا با انجام رسانید و طاهر در سوم رجب به واسط آمد، پس از آنکه مردم در بصره بردست منصور بن مهدی، و در کوفه بردست فضل بن موسی بن عیسی، و در موصل بردست مطلب بن عبدالله، و در مصر بردست عباد بن محمد، و در رقه [بردست] حسین بن علی بن ماهان، برای مأمون بیعت کردند، پس رهنان رقه به همراهی دیگران، حسین بن علی را از رقه بیرون کردند و او در هشتم رجب سال ۱۹۶ وارد بغداد شد و رفتار محمد را ناروا شمرد و از وی خبرهایی دریافت که خوش نداشت، پس سپاه بغداد را بیعت مأمون دعوت نمود و پیشنهاد وی را پذیرفتند و آنگاه بر محمد (امین) تاخت و او را با

مادر و فرزندان زندان‌ی کرد و چون آنان را حبس نمود، سپاهیان حقوق خود را مطالبه کردند و چون در جواب ایشان تملل کرد او را گرفتند و محمد [ومادر] و فرزندان را از حبس درآوردند و با وی بیعت کردند و حسین بن علی (ابن ماهان) را گردن زدند و آنگاه حقوق خود را از محمد مطالبه کردند، پس بآنان پانصد پانصد عطا داد با يك شیشه عطر، و چهارصد پرچم برای فرماندهانی پراکنده بست و علی بن محمد بن [عیسی بن] نهبک را بر ایشان فرماندهی داد و آنان را فرمود تا بسوی هرثمه پیش روند و هرثمه آن روز در نهروان اردو زده بود، پس در ماه رمضان نبرد کردند و (هرثمه) آنان را درهم شکست و علی [بن] محمد بن عیسی بن نهبک را اسیر گرفت و او را نزد مأمون فرستاد و با سپاه خویش پیش رفت تا درجایی بنام «نهرین» در يك فرسخی یا دو فرسخی بغداد فرود آمد و طاهرنیز در چهار فرسخی بغداد برودخانه «صرصر» رسید. طاهر در طرف غربی و هرثمه در طرف شرقی (بغداد) بود و جنگ بغداد در هر دو سوادامه داشت جز آنکه بازارها باز بود و بازرگانان بحال خود بودند و کسی بآنها تعرضی نمی کرد و جمعی از یاران مأمون با گروهی از طرفداران محمد نزد بازرگانی فراهم می آمدند بی آنکه میان آنان جنگ و نزاعی باشد و ابناء و جنگیان بر محمد شوریدند و بنام مأمون دعوت نمودند و با طاهر مکاتبه کردند و باو گروهها دادند، پس طاهر داخل بغداد شد و طرف غربی را تا دروازه انبار زیر دست آورد و محمد برای خبری که دریافته بود، سلیمان بن ابی جعفر و ابراهیم بن مهدی را در حبس داشت پس چون هرثمه بدروازه بغداد رسید، آن دو را از حبس در آورد و با جماعتی از بنی هاشم نزد هرثمه فرستاد تا وی را باطاعت از امین دعوت کنند و هر چه از اموال و تیولها بخواهد بوی دهد، هرثمه بآنان گفت: اگر نبود که فرستادگان را نمی کشند، شما را گردن میزد، نزد محمد باز گردید، و آن دو را رها گذاشت. مردم شرق بغداد بر محمد شوریدند و بنام مأمون دعوت کردند و خزیمه بن

خازم تیمی را آواره ساختند و او هم بطرف جسر رفت و آن را قطع کرد و زهیر بن مسیب با کشتیها که منجنیقها و عژاده‌ها در آنها بود، از کلوازی بشهر درآمد و محمد بکاخ خود در غرب بغداد معروف به «خلد» منتقل شد و در آن متحصن گشت و زهیر او را هدف منجنیق قرارداد و هرثمه از دروازه خراسان از عسکر مهدی که طرف شرقی بغداد است، داخل شد و طاهر از اردوگاه خود به مدینه ابو جعفر درآمد و خلد را محاصره کردند و محمد برای ملاقات هرثمه از دروازه خراسان بیرون آمد تا به دجله رسید و یاران طاهر از آن خبر یافتند و بر هرثمه که در کشتی خود بود تاختند تا او را غرق کردند و ساعتی بعد در آوردند و محمد با پیراهن و زیر جامه‌ای بیرون آمد تا روی شط نشست و سپاهیان بر او می‌گذشتند و نمی‌شناختند تا غلامی از شکله بروی گذشت و او را شناخت و بخانه خود برد و سپس که طاهر بن حسین از وی خبر یافت، میان طاهر و هرثمه و زهیر نزاعی در گرفت و طاهر غلام خود قریش دندانی را فرمود تا گردنش را زد و سرش را بر نیزه‌ای برافراشت و آن را بار دو گاه خود در «بستان» برد و سپس آن را نزد مأمون فرستاد. امین روز یکشنبه، محرم سال ۱۹۸ و از کسی شنیدم که می‌گفت: در پنجم صفر، کشته شد.

طاهر بخط خود نامه‌ای به مأمون نوشت:

اما بعد، هر چند که مخلوع در نسب و خویشاوندی برادر امیر المؤمنین بود، اما حکم قرآن میان این و آن در ولایت و حرمت جدایی انداخت، چه او از پناه دین جدا شد و از امری که مسلمانان را فراهم می‌ساخت بیرون رفت. خدای عز و جل در داستان نوح برای ما گفته است:

یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح^۱، «ای نوح همانا او از خاندان تو نیست،

او عملی است غیر صالح، و هیچکس را در معصیت خدا اطاعتی نیست و قطع (رحم) هر گاه در راه [خدا] باشد قطع رحم شمرده نمی شود و این نوشته را هنگامی با امیر المؤمنین می نویسم که خدا مخلوع را کشته و او را بدست بیوفایی و پیمان شکنی که داشت سپرده و امر (خلافت) امیر المؤمنین را محکم ساخته و بوعده سابقش که انتظار آن را می برد وفا کرده است. سپاس خدا را که حق امیر المؤمنین را بوی باز گرداند و درباره کسی که عهد وی را خیانت کرد و پیمان وی را شکست، بجای وی نیک تدبیری بکاربرد تا پس از جدایی، الفت را بوی باز آورد، و پس از پراکندگی امت را بوی فراهم ساخت، و بعد از کهنگی نشانه های دین را بوی زنده کرد.^۱

سپس نامه ای درباره فتح نوشت و داستان آن را از روزی که از خراسان بیرون آمده و آنچه را شهر بشهر و روز [بروز] انجام داده، گزارش داد^۲ و ما آن را در کتابی جداگانه قرار دادیم.

خلافت (امین) از روزی که رشید در گذشت تا روزی که (خود) کشته شد چهار سال و هفت ماه و بیست و یک روز، و از مرگ هارون تا روزی که خلع شد سه سال بود، و سنش روزی که کشته شد بیست و هفت سال و سه ماه و بقولی بیست و هشت سال بود و دو پسر بنام موسی و عبدالله بجای گذاشت.

کار خلافت امین بیشتر بنظر اسماعیل بن صبیح حرّانی و فضل بن ربیع اداره می شد و رئیس پلیس او محمد بن مسیب بود، سپس او را عزل کرد و بر ارمستان حکومت داد و محمد بن حمزه بن مالک را بجای وی نهاد، پس او را نیز برداشت و عبدالله بن خازم تمیمی را بجای وی آورد. فرمانده نگهبانانش عصمه بن ابی عصمه، و حاجبی او در عهده فضل بن ربیع بود و فرزندان فضل آن را انجام می دادند.

در حکومت امین امرای حج بدین ترتیب بودند: در سال ۱۹۳ داود بن عیسی

۱- ر. ک. جمهرة رسائل العرب ج ۳ ص. ۳۷۵ - ۳۷۷ . ۲- ر. ک. جمهرة رسائل العرب ج ۳ ص ۳۶۶-۳۷۱ .

ابن موسی، در سال ۱۹۴ علی بن هارون رشید، در سال ۱۹۵ داود بن عیسی، در سال ۱۹۶ عباس بن موسی بن عیسی که حاکم مکه بود، در سال ۱۹۷ نیز عباس.

فرماندهان جنگها نیز بدین ترتیب بودند: در سال ۱۹۴ حسن بن مصعب از طرف ثابت بن نصر، در سال ۱۹۵ ثابت بن نصر خزاعی، در سال ۱۹۶ ثابت بن نصر، در سال ۱۹۷ نیز ثابت بن نصر.

فقهای دوران اوعبارت بودند از: محمد بن عمر بن واقد، یحیی بن سلیمان طائفی، ابو معاویه محمد بن حازم نابینا، اسباط مولای قریش، عون بن عبدالله بن عتبه ابن مسعود، عبدالرحمان بن مسهر، محمد بن کثیر کوفی صاحب تفسیر، سفیان بن عیینه، و کعب بن جراح، عبدالله بن نمیر، یزید بن اسحاق، اسماعیل بن علیّه، عبدالوهاب ثقفی، یحیی بن سعید قطن، یزید بن مالک، ولید بن مسلم ملازم اوزاعی، اسحاق ازرق، زید بن هارون، علی بن عاصم، حماد بن عمرو، سلم بن سالم تمیمی.

ایام مأمون

بدان ترتیب که [در] تاریخ دوران محمد راجع به مأمون و محمد گفتیم، در سال ۱۹۵ بیعت با عبدالله مأمون پسر هارون رشید که مادرش کنیزی بادغیسی بود بنام «مراجل» پیش آمد و در سال ۱۹۶ عموم مردم بلاد (اسلامی) با وی بیعت نمودند، و در محرم سال ۱۹۸ که محمد کشته شد، مردم همه جا بر (خلافت) وی اتفاق کردند و کسی باقی نماند مگر آنکه بفرمان وی درآمد و هرسر کشتی در هر ناحیه ای مدعی شد که بفرمان مأمون و هواخواه وی بوده است.

خورشید در آن روز در ۱ درجه و ۵۳ دقیقه میزان بود، و قمر در ۲۶ درجه و ۲۰ دقیقه اسد در حال رجوع، و مشتری در ۱۸ درجه و ۱۰ دقیقه حمل در حال رجوع، و مریخ در ۴ درجه و ۴۰ دقیقه اسد، و زهره در ۲۴ درجه اسد، و عطارد در ۲۳ درجه و ۱۰ دقیقه سنبله، و رأس در ۲۴ درجه و ۵۰ دقیقه حمل.

مأمون در سال ۱۹۸ مطلب بن عبدالله خزاعی را بحکومت مصر فرستاد و او هفت ماه بر سر کار ماند و سپس در سال ۱۹۹ عباس بن موسی بن عیسی هاشمی را حاکم مصر قرارداد و او پسر خود عبدالله بن عباس را بر سر کار فرستاد، عبدالله، مطلب بن عبدالله را زندانی کرد و ابراهیم بن تمیم را بعنوان عامل خراج روی کار آورد و ریاست پلیس خود را به عبدالعزیز بن وزیر جروی داد و بدرقتاری وی بآنجا کشید که سری بن حکم شورش کرد و سپاهیان را با خویش همراه ساخت و سپس با عبدالله جنکید و او را از شهر بیرون کرد و مطلب را از حبس درآورد و با وی بیعت

نمود و او بدارالاماره منزل گزید و بر عبدالله بن عباس شیبخون زد و هرچه را از اموال بهمراه داشت گرفت و عبدالعزیز جروی رهسپار تنیس شد و همانجا اقامت گزید و بر تنیس و توابع آن از شهرستانهای پائین مصر مستولی بود و سری بن حکم بر قصبه فسطاط و صعید مستولی شد و عباس بن موسی بن عیسی بیاری (قبیله) قیس [بر] خوف استیلا یافت لیکن قبیله قیس دست از یاری وی برداشتند و او سی و پنج روز در بلبیس اقامت داشت .

مأمون در سال ۱۹۸ حسن بن سهل را بحکومت عراق و توابع آن فرستاد و اصغر معروف به «ابوالسرایا» که ناهش : سری بن منصور شیبانی بود^۱ در کوفه خروج کرده ، و محمد بن ابراهیم علوی^۲ معروف به « ابن طباطبا » همراه وی بود سپس محمد بن ابراهیم وفات کرد و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید^۳ را بجای وی بر گزید .

پس بصره را عباس بن محمد بن موسی جعفری گرفت و زید بن موسی بن جعفر بن محمد [از] کوفه رسید و آنجا (مأمون را) خلع کرده بود، پس بسوی بصره آمد و با عباس بن محمد جعفری همراه شد ، و واسط را محمد بن حسن معروف به «سلق» و یمن را ابراهیم بن موسی بن جعفر ، و حجاز را محمد بن جعفر گرفت و بر نصیبین و توابع آن [احمد بن] عمر بن خطاب ربیعی مستولی شد ، و در موصل سید بن انس ، و در میافارقین موسی بن مبارک یشکری ، و در ارمنستان عبدالملک بن جحاف سلمی و محمد بن عتاب، و در آذربایجان محمد بن روآدزدی و زید بن بلال یمنی و محمد بن حمید همدانی و عثمان بن افکل و علی بن مرطائی ،

۱- و خود را از فرزندان هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود شیبانی می دانست . ۲- محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام . ۳- بن علی بن الحسین علیهما السلام که مادرش ، فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود ر ک . مقاتل الطالبیین ص ۵۱۳ (ایام مأمون) .

و در عراق عجم ابودلف عجللی و مره بن ابی ردینی و علی بن بهلول و محمد بن زهره و سنان و زید بن... و در سیسیه و حسن سنان و ناحیه اش بسطام بن سلس ربعی، و در کفرتونا و رأس عین حبیب بن جهم، و در کیسوم و توابع آن از دیار مضر نصرین شبت نصری که از همه نیرومندتر و نافرمانتر بود، و در قورس و توابع آن از شهرستانهای - عواصم عباس بن زفره لالی، و در حیار و توابع آن از شهرستانهای - قنسرین عثمان بن ثمامه عبسی، و در «حاضر» که در کنار حلب است منبع تنوخی (سر بلند کردند) و یعقوب بن صالح هاشمی با (مردم) حاضر جنگ می کرد و واحدی از ایشان باقی نماند و چون قوم سبا سخت پراکنده گشتند و بیشترشان بشهر قنسرین افتادند و یعقوب حاضر را چنان ویران کرد که با زمین هموار شد و حال آنکه در آن بیست هزار مرد جنگی بود و تا امروز هم ویران است.

پس در معرّه النعمان و قل منس^۱ و توابع آن از اقلیم حمص حواری بن حنطان تنوخی (استیلا یافت) و در حماة و توابع آن حراق بهرائی، و در شیزر و توابع آن بنی بسطام، و در شهر حمص بنو السمط، و در مصیبه و اذنه و توابع آن از مرزهای شام ثابت بن نصر خزاعی که عامل [امین] بود و پس از پیش آمدی که برای امین بود، بر آن ناحیه استیلا یافت، و در دمشق واردن و فلسطین جماعتی از دیگر قبایل اقامت گزیدند، و در مصر در قصبه فسطاط و صعید، سری، و در قسمت سفلی مصر عبدالعزیز جروی، و در دوحوف قیسیها و یمنیها، و لخم و بنو مدلیج بر اسکندریه تسلط یافتند و رئیس لخم مردی بود بنام: احمد بن رحیم لخمی، و سپس اندلسیها مسلط شدند و ابتدای کار اندلسیها آن بود که ایشان با چهار هزار کشتی رسیدند و در بندر اسکندریه در ریگ لنگر انداختند و در حدود سه هزار مرد بودند، پس در ساحل دریا اقامت گزیدند و نه [.....] سپس بعضی از یاران شاه بر مردی از ایشان

۱- حصنی نزدیک معرّه النعمان در شام، یکی از قرای حمص.

حمله برد و عصبیتی پیش آمد و اندلسیها بر فضل بن عبدالله برادر مطلب بن عبدالله هجوم بردند و رئیس پلیس او را کشتند و سنگر گرفتند و با مردم اسکندریه جنگیدند تا آنان را از خانه هاشان آواره ساختند و دیار و اموال (شان) را تصرف کردند و مردی را بنام ابو عبدالله صوفی که خونها را می ریخت و مسلمانان را می کشت بر خود سروری دادند، سپس او را عزل کردند و مردی را معروف به «کنانی» بریاست خویش برگزیدند و بنی مدلیج و لخم را از شهر آواره ساختند و تمام شهر بدست ایشان افتاد، و در برقه مسلم بن نصر اعرابنباری (مستولی) بود.

پس چون مأمون حسن بن سهل را بحکومت عراق برگزید، حسن جانشین خود ذوالعلمین علی بن ابی سعید را فرستاد و مأمون به طاهر بن حسین نوشت که رهسپار جزیره شود و با نصر بن شیب بجنگد، پس چون ذوالعلمین به عراق رسید بر طاهر دشوار آمد و گفت: امیر المؤمنین درباره من انصاف نداد. و سپس رهسپار جزیره شد و با نصر جنگید و حسن بن سهل به عراق آمد و در نهر روان فرود آمد و هر ثمه بسوی ابوالسرایا پیش رفت و در دهم جمادی الآخره سال ۱۹۹ در ناحیه کوفه بر خورد کردند و میان آنان جنگهایی روی داد، پس هر ثمه بازگشت و [زهیر بن مسیب ضبئی بجنگ ابوالسرایا] شتافت [و از وی شکست خورد و بقصر ابن هبیره بازگشت و آنگاه حسن بن سهل، عبدوس بن محمد بن ابی خالد را بر سر وی فرستاد] با سپاهی عظیم، پس در جایی بنام «جامع» در میان بغداد و کوفه ۱۲ شب مانده از رجب همین سال با ابوالسرایا روبرو شد و ابوالسرایا او را کشت و برادرش هارون [ابن محمد] ابن ابی خالد و جماعتی از همراهان وی را اسیر گرفت و خبر به زهیر رسید پس از قصر ابن هبیره به بغداد بازگشت و هر ثمه دیگر بار با لشکرهایی عظیم بجنگ باز آمد و با ابوالسرایا روبرو شد و پیوسته در کار بود تا به کوفه رسید و با وی نبردی سخت کرد چنانکه عموم یاران ابوالسرایا را کشت و هر ثمه به کوفه در آمد و ابوالسرایا شکست خورده بیرون رفت تا به واسط رسید و سپس به اهواز رفت،

پس حسن بن علی بادغیسی معروف به «مأمونی» با وی جنگید و او را شکست داد و ابوالسرایا شکست یافته به «روستقباد» بازگشت و از بیماری شکم درد سخت رنجور بود و حماد خادم معروف به «کند غوش» از جای وی با خبر شد و بر او هجوم برد و او را گرفت و همراه وی نیز محمد بن محمد علوی و ابوالشوک غلامش را دستگیر کرد و آنان را در نهر وان نزد حسن بن سهل برد و چون بروی در آمدند، ابوالسرایا باو گفت: خدا امیر را توفیق دهد، مرا نگاه دار. گفت: خدا مرا زنده نگذارد اگر تو را زنده گذارم. پس فرمان داد تا او را کردن زدند و دو پاره کردند و بر دو پل بغداد بدار آویختند و محمد بن محمد علوی را که نزد وی آوردند، او را مقرب داشت و نوازش کرد و باو گفت: بیمی بر تو نیست، خدا لعنت کند کسی را که فریبت داد. و خالد بن یزید بن مزید را بر کوفه حکومت داد.

حسن بن سهل به مدائن رفت و عبدالله بن سعید حرشی را بجنسگ محمد بن حسن «سلق» فرستاد و در واسط در طرف شرقی دجله بر خورد کردند و سلقی هزیمت یافت و سپاهش درهم شکسته شد. و نیز عیسی بن یزید جلودی را بر سر محمد بن جعفر علوی که بر مکه مستولی شده و داود بن عیسی هاشمی را بیرون رانده بود، فرستاد و چون جلودی به مکه رسید، محمد با وی بجنگید و از وی امان خواست، پس جلودی او را گرفت و خود او را نزد مأمون به مرو برد و پسر خود را در مکه جانشین گذاشت و چون به کرکان رسید محمد بن جعفر وفات کرد و نامه مأمون به جلودی رسید که او را فرمان بازگشت به حجاز داده بود پس بازگشت.

و حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان را به یمن فرستاد که ابراهیم بن موسی ابن جعفر علوی بر آن مستولی بود پس ابراهیم با همراهانی که از یمن داشت، بجنگ وی برخاست و نبردهای سختی روی داد که از طرفین کشته می شد و حمدویه، یزید بن محمد بن حنظله مغزومی را در مکه جانشین گذاشته بود، پس ابراهیم

ابن موسی از یمن بقصد مکه بیرون آمد و یزید بن محمد خبیر یافت و برای جلوگیری از وی پیرامون مکه خندق کند، و نزد دربانان (کعبه) فرستاد و اندوخته‌های طلایی را که مأمون از خراسان فرستاده بود و بت پادشاه ثبت را گرفت و آنها را دینار و درهم سکه زد، و پولی از اعراب گرفت و بآن مال پرداخت.

ابراهیم به مکه رسید و یزید با یاران خود بروی وی ایستاد و ابراهیم بن موسی بعضی از یاران خود را فرستاد تا از (طرف) کوه داخل (مکه) شد و یزید بهزیمت رفت و بعضی یارانش او را دریافت و کشت و ابراهیم به مکه در آمد و بر آن مستولی گشت و آنجا اقامت کرد و حمدویه در ناحیه‌ای از یمن (مقیم شد).

رضاعلی بن موسی بن جعفر علیه السلام را مأمون از [مدینه] به خراسان آورد و فرستاده‌اش نزد آنحضرت رجاء بن [ابی] الضحاک خویشاوند فضل بن سهل بود، پس وارد بغداد شد و سپس آن بزرگوار را از راه [ماه] بصره آوردند تا به مرور رسید و مأمون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ بولیعهدی پس از خود با وی بیعت نمود و مردم را بجای سیاه، سبزپوش کرد و فرمان آن را باطراف و نواحی نوشت و برای رضا بیعت گرفت و بنام وی بر منبرها خطبه خواندند و دینار و درهم بنام آنحضرت سکه زدند و کسی نماند که لباس سبز نپوشد مگر اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی هاشمی که عامل مأمون در بصره بود و از پوشیدن لباس سبز امتناع ورزید و گفت: این نقض (بیعت) است هم با خدا و هم با او. و نافرمانی را آشکار ساخت، پس مأمون عیسی بن یزید جلودی را بر سر وی فرستاد و چون نزدیک بصره رسید، اسماعیل بدون جنگ و نبردی گریخت و جلودی داخل صره شد و آنجا اقامت گزید و اسماعیل نزد حسن بن سهل رفت، پس حسن وی را زندانی کرد و درباره وی از مأمون کسب تکلیف کرد و مأمون نوشت که او را روانه مرو کند،

۱- هر يك از همدان و نهاوند و قم را ماه بصره، و دینور را ماه کوفه گویند.

پس روانه‌اش کرد و چون نزدیک مرو رسید، مأمون دستور داد که به گران باز گردانده و آنجا زندانی شود و او همچنان در گران زندانی و رانده وی بود تا پس از مدتی از اراضی شد.

مأمون (فرمان) بیعت رضا (علیه السلام) را با عیسی جلودی به مکه فرستاد و ابراهیم بن موسی بن جعفر در مکه اقامت داشت و شهر بفرمان وی در آمده بود جز اینکه او خود بنام مأمون دعوت می کرد، پس جلودی با (شعار) سبزو بیعت رضا رسید و ابراهیم با استقبال وی شتافت و مردم مکه برای رضا (علیه السلام) بیعت کردند و لباس سبزو پوشیدند.

حمدویه بن علی بن عیسی هنگامی که ابراهیم رهسپار مکه شد، جماعتی از مردم یمن را با خویش همراه ساخته و سپس نافرمان شده بود، پس مأمون فرمان حکومت یمن را به ابراهیم بن موسی نوشت و جلودی را دستور داد که همراه وی برود و او را در جنگ با حمدویه یاری دهد، ابراهیم رهسپار شد تا به یمن رسید اما جلودی همراه وی بیرون رفت، پس پسری از حمدویه بجنگ وی ایستاد و ابراهیم با وی جنگید و ازیارانش گروهی را کشت و پسر حمدویه بهزیمت رفت و ابراهیم رهسپار صنعا شد، پس حمدویه خود بروی وی ایستاد و جنگی سخت میان آنان روی داد که خلقی عظیم ازیاران ابراهیم کشته شدند و ابراهیم بهزیمت رفت و تا مکه روی برتافت، و جلودی رهسپار بصره شد چه زید بن موسی بر آن دست یافته و خانه‌ها و مالهای بسیاری را از مردم غارت کرده بود و جماعتی از قیسیها و جز آنان همراه وی بودند، و چون جلودی نزدیک بصره رسید آن روز را با وی جنگیدند و سپس شکست خوردند و زید هم هزیمت یافت و عیسی او را گرفت و نزد مأمون فرستاد پس مأمون بروی منت گذاشت و او را رها کرد.

هرثمه در سال ۲۰۱ از عراق رهسپار مرو شد و بقولی بدون اذن مأمون (از عراق) باز آمد، پس چون بر مأمون در آمد [...] گفت: از نفرسی (که دارم) و

مرا ممکن نیست که (جز) در تخت روان راه‌روم؛ و با مأمون بدرستی سخن گفت و یحیی بن‌عمر بن‌اسماعیل حارثی نیز باوی در آمد و گفت: سلام بر تو باد ای امیر کافران. پس در حضور مأمون شمشیرها بر وی فرود آمد تا کشته شد، آنگاه هرثمه گفت: این مجوس را^۱ بردوستان و یاوران خود مقدم داشتی. پس مأمون فرمان داد تا پای هرثمه را کشیدند و بزندانش بردند و سه روز در حبس مأمون بود و مرد.

منصور بن عبدالله بن یوسف «برم» در خراسان خروج کرد، پس مأمون (کس) بجنک وی فرستاد و (منصور بن) عبدالله را مجال نداد و او را کشت.

محمد بن [ابی] خالد و مردم حربیه بر حسن بن سهل شوریدند تا او را از بغداد بیرون کردند و زهیر بن مسیب ضبی را اسیر گرفتند چه او با محمد بن ابی خالد بود [.....] و نزد محمد بن صالح بن منصور آمدند و گفتند: ما یاوران دولت شما ایم و بیم داریم که این دولت با نقشه‌ای که از مجوس بدان راه یافته است از میان برود و مأمون برای علی بن موسی الرضا بیعت گرفته است، پس بیاتا با تو بیعت کنیم، چه راستی می‌ترسیم که این امر از میان شما بیرون رود. محمد در پاسخ آنان گفت: من خود با مأمون بیعت کرده‌ام. و محمد بن صالح نخستین هاشمی بود که در بغداد با مأمون بیعت کرد - و من بکار (خلافت) شما نمی‌آیم. حسن بن سهل به واسط رفت و محمد بن ابی خالد و (مردم) حربیه و ابناء او را تعقیب کردند و در قریه ابو قریش نرسیده به واسط برخورد کردند و میان آنان جنگی سخت روی داد و محمد بن [ابی] خالد را تیری از پا در آورد و او را به «جبل»^۲ بردند و چند روزی زنده ماند و مرد و بسوی بغداد حمل شد و عیسی بن ابی خالد فرماندهی سپاه را در عهده گرفت.

۱- یعنی فضل بن سهل سرخسی. ۲- بفتح جیم و تشدید باء مضمومه، شهری کوچک در کنار شرقی دجله میان نهمانیه و واسط (مراد الاطلاع).

محمد بن ابی خالد، زهیر بن مسیب ضبّی را اسیر گرفته بود، پس چون مرده محمد بن ابی خالد را به بغداد آوردند ابناء بر زهیر بن مسیب که زندانی بود تاختند و او را کشتند و ریسمانی بیایش انداختند و او را در کوچه های بغداد کشیدند و مثله اش کردند، پس فرماندهان حریبه فراهم آمدند و در پنجم محرم سال ۲۰۲ با ابراهیم بن مهدی معروف به «ابن شکله» بیعت کردند و او را خلیفه خواندند و «مرضی» لقب یافت و در «رصافه» منزل کرد و در بغداد در مسجد مدینه با مردم نماز گزارد و در کلوازی اردو زد و فضل بن ربیع و عیسی بن محمد بن ابی خالد و سعید بن ساجور و ابوالبط همراه وی بودند و احکام فرمانداریها را نوشت و پرچمها بست و کارها برای وی روبراه شد و ابناء و مردم حریبه و دیگران بفرمان وی در آمدند مگر آنان که بفرمان مأمون بودند و همراه حمید بن عبدالحمید طائی طوسی می جنگیدند و فریاد می زدند: ای خوشه، ای آوازه خوان. و بدان جهت ابراهیم را «خوشه» می خواندند که خیلی سیاه و بدقیافه بود و در یک طرف صورتش خالی سیاه داشت.

سپس اسد حربی که از یاران ابراهیم بود با جماعتی از (مردم) حریبه شورش کردند و ابراهیم را خلع کرده بنام مأمون دعوت نمودند و عیسی بن ابی خالد، اسد حربی و پسری از وی را گرفت و آن دورا کشت و بدار آویخت، و حمید بن عبدالحمید که در جایی بنام «خان الحکم» در (کنار) رودخانه «صرصر» منزل گزیده بود، با عیسی بن ابی خالد مکاتبه کرد تا فراهم شوند سپس حمید به بغداد آمد و ابن ابی رجاء قاضی نماز جمعه گزارد و آنگاه بار دو گاه خود بازگشت. مهدی بن علوان خارجی در ناحیه «عکبرا» خروج کرد و مطلب بن عبدالله بر سر وی رفت لیکن مهدی پیوسته با وی جنگید تا او را شکست داد و مطلب شکست خورده به بغداد باز آمد و آنگاه ابواسحاق بن رشید بجنک مهدی بیرون رفت و با وی نبرد کرد تا او را شکست داد و پیوسته او را تعقیب کرد تا دستگیرش نمود،

پس مأمون براومنت گذاشت و او را ملازم دربار خویش ساخت و جامه سینه بروی پوشاند و پیوسته ملازم دربار مأمون بود تا مرد .

مأمون در سال ۲۰۲ از مرو رهسپار عراق شد و ولیعهدش رضا رضی الله عنه و وریش فضل بن سهل ذوالریاستین همراه وی بودند و (تعهد) نامه‌ای را که «کتاب شرط و حباء»^۱ نامید، مشتمل بر توصیف فرمانبری و خیرخواهی و پند و نصیحت و صمیمیت و ازدنی‌گذشتگی و برتری فضل‌وی از آنچه از اموال و تیولها و گوهر و املاک بوی بخشیده است، برای فضل نوشته و در آن تعهد کرده بود که هر چه را فضل بخواهد و خواستار شود بی‌دریغ و جلوگیری بوی دهد و مأمون بخط خود آن را توشیح کرد و بر خویش گواه گرفت، پس چون مأمون به قومس رسید^۲ فضل بن سهل در حمام کشته شد بدین ترتیب که غالب رومی و سراج خادم با شمشیرها بروی در آمدند^۳ و مأمون هر دورا کشت و جماعتی را نیز با آندو کردن زد و ذوالعلمین علی بن ابی سعید پسر خاله فضل بن سهل را کشت و سرش را برای حسن بن سهل به عراق فرستاد و گفت: هموست که نقشه کشتن فضل را طرح کرده است، و خلف بن عمر بصری معروف به «حف» و موسی بصری و عبدالعزیز ابن عمران طائی و غالب رومی و سراج خادم را کشت و جماعتی از فرماندهان خود را که آنان را «شامته»^۴ نامید تبعید کرد و بر فضل سخت بی‌تابی نشان داد و فضل را نه مالی بود و نه مزرعه‌ای و نه اسبی و نه ظرفی بجز پنج غلام و یک اسب و یک یابو .

غسان بن عباد گفت: روزی به فضل گفتم: ای امیر، کاش می‌فرمودی تا برایت مزرعه‌ها و مستغلاتی تهیه می‌شد. گفت: وای بر تو، چرا؟ اگر آنچه بدست دارم بماند،

۱- تعهد و بخشش نامه . ۲- فضل بن سهل در حمام سرخس کشته شد . ۳- طبری، فضل

ابن سهل در دوم شعبان سال ۲۰۲ در حمام سرخس کشته شد و کشتندگان وی چهار نفر از حشم و خدم مأمون بودند، غالب مسمودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلی، و مأمون بوسیله عباس بن هیشم بن بزرگمهر دینوری آنان را دستگیر کرد و چون گفتند تو خود ما را بدین کار امر کردی، آنان را گردن زد . ۴- سرزنش‌کنندگان .

دنیا همه اش مزرعه و مستغل من است؛ و اگر از دست برود، پس آنچه دارم جز بنابودی از دست نخواهد رفت.

ابوسمیر گفت: در ایام مأمون از فضل بن سهل می شنیدم که بسیار می گفت:

لئن نجوت اونجت رکائبی من غالب و من لفیف غالب

انی لنجاء من الکرائب

«هر آینه اگر از غالب و از دسته غالب نجات پیدا کنم و یا شتران من نجات یابند، راستی که من از بلاهای سخت، بسیار نجات یابنده‌ام».

و او نمی دانست که غالب کیست و (ذهن او) جز به قریش نمی رفت تا آنکه غالب رومی رکابدار مأمون بر وی در آمد و او را کشت، پس فضل بوی گفت: تو را صد هزار دینار می دهم. گفت: وقت چاپلوسی ورشوه (دادن) نیست. و او را کشت.

مأمون بهر شهری که می گذشت در آن اقامت می کرد تا وضع آنجا را اصلاح کند و بمصالح مردم آن ناحیه بنگرد و هنگام بیرون رفتن از خراسان، رجاء بن ابی ضحاک خویشاوند حسن بن سهل را جانشین گذاشت و خراسان رام و آرام شده بود و پادشاهانش همگی بفرمان آمده بودند و پادشاه تبت اسلام آورده و در [....] بر مأمون وارد شد و بت زرین خود را بر تختی زرین و گوهر نشان (پیشکش آورد) پس مأمون آن را بسوی کعبه فرستاد تا مردم بدانند که خدا پادشاه تبت را هدایت کرده است. و ناحیه ای از نواحی خراسان باقی نماند که از نافرمانی آن بیمناک باشد، اما چون مأمون از خراسان بیرون رفت مدارای رجاء بن ابی ضحاک کم شد و ضعف تدبیر نشان داد و در کارهای خود دوراندیش نبود پس مأمون ترسید که خراسان آشفته گردد و او را عزل کرد و غسان بن عباد را بر سر کار آورد و او خوش رفتاری را پیشه کرد و از پادشاهان نواحی دلجویی نمود.

وفات علی الرضا

چون مأمون به طوس رسید، رضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام در قریه‌ای که بآن «نوقان» گفته می‌شود، در اول سال ۲۰۳ وفات کرد و بیماری آنحضرت بیش از سه روز نبود و گفته شده که علی بن هشام انار مسمومی باو خوراندند و مأمون بروی سخت‌بی‌تابی نشان داد.

خبر داد مرا ابوالحسن بن ابی‌عباد و گفت: مأمون را دیدم که قبایی سفید در برداشت و در (تشییع) جنازه رضا سر برهنه میان دو قائمه نعش پیاده می‌رفت و می‌گفت: ای ابوالحسن پس از تو بکه دلخوش باشم؟ و سه روز نزد قبرش اقامت گزید و هر روز قرصی نان و مقداری نمک برای او می‌آوردند و خوراکش همان بود، سپس در روز چهارم باز گشت.

سن رضا (علیه السلام) چهل و چهار سال بود.^۱

ابوالحسن بن ابی‌عباد گفت: از رضا علیه السلام، شنیدم که فرمود: ان مشی الرجال مع الرجل فتنة للمتبع و مذلة للتابع، «همانا راه رفتن مردان همراه مرد، برای پیشروفتنه است و برای پیروخواری».

وازوی شنیدم که می‌گفت: ان فی صحف ابراهیم: ایها الملك المغرور انی لم ابعثک لتبني البناء ولا لتجمع الدنيا ولكن بعثتک لتردّ عنی دعوة المظلوم فانی لاردها ولو کانت من کافر، «در صحف ابراهیم بود که: ای پادشاه مغرور، من تو را بر نینگیختم تا کاخ بسازی و نه برای آنکه دنیا را فراهم کنی، لیکن تو را بر انکیختم تا دعای مظلوم را از من بازگردانی، چه من آن را اگرچه از کافری باشد رد نمیکنم».

وبمأمون گفت: ما التقت فئتان قط الانصر الله اعظمهما عفوا، «هر کزد و گروه با یکدیگر نبرد نکنند، مگر آنکه خدا با گذشت ترشان را نصرت دهد».

و گفت: انما يؤمر بالمعروف وينهى عن المنکر مؤمن فيتعظ، فاما صاحب سيف وسوط فلا، ان من تعرض لسلطان جائر فاصابته منه بلیة لم یوجر علیها ولم یرزق الصبر فیها .

«تنها مؤمنی امر بمعروف و نهی از منکر می شود که پند پذیر باشد، نه صاحب شمشیر و تازیانه، همانا کسی که با پادشاه ستمگری در افتد و از او بلایی بوی رسد، بر آن اجری نخواهد یافت و توفیق شکیبایی بر آن را هم نخواهد داشت».

مأمون در ماه ربیع الاول سال ۲۰۴ وارد مدینة السلام (بغداد) شد و لباس خود و لباس فرماندهان سپاهش و مردم همه سبز بود، پس يك هفته (همچنان) ماند و سپس آن را از تن در آورد و لباس سیاه را از سر گرفت. و ابراهیم بن مهدی ناپدید گشت و دانسته نشد که او کجا است، از خانه اش بیرون رفت و عبدالله بن صاعد منشی وی و نیز زنی از بستگانش همراه وی بودند و چون روبراه نهاد به عبدالله بن صاعد گفت: بر کرد نزد مادرم و از او بخواه که گوهری را که نزد وی است بدهد. پس عبدالله باز گشت و او رهسپار شد و جایش پنهان گشت.

فضل بن ربیع به بصره گریخت و نزد یزید بن منجاب مهلبی پنهان شد و مأمون فرمان داد تا مزرعه ها و دارایی و آب و زمینش مصادره شود، سپس بدرخواست امان بدر بار مأمون آمد و مأمون خبر یافته بود که او مرده است و جماعتی بر مرگ وی نزد او گواهی داده بودند. پس چون به مأمون گفته شد که این فضل بن ربیع است، گفت: اگر از آخرت مبعوث شده است قطعاً رشید هم با وی برانگیخته شده، سپس او را در آورد و امانش داد و براو منت گذاشت و شبی او را فراخواند و گفت: فرض کن درباره محمد عذر آوری که او را از رشید در گردنت بیعتی بود، اما درباره ابن شکه عذر چیست که

مقامش مقام آوازه‌خوانان و سفیهان است، و چون بیعت من بگردنت آمد عزم او را درباره خروج و خلع من تقویت کردی؟ پس گفت: ای امیرالمؤمنین، دلم را درجایش نمی‌یابم (دلم از جا کنده شده) و جرم من بزرگتر از آن است که عذر خواهی کنم، و گناهم بالاتر از آن که پوزش طلبم و جزا و وسعت عفو تا امید بزنندگی ندارم، پس خون مرا بحرمتی که از پدرانت کسب کرده‌ام بینخش.

مأمون از وی در گذشت و مزرعه‌ای از املاکش را که سیصد و هشت هزار درهم در آمد داشت بوی باز داد و آن را برای معیشت خود و خانواده‌اش کافی دانست.

مأمون محمد بن صالح بن منصور را بیاداش آنکه در بیعت و اطاعت مأمون شتاب ورزیده و از بیعت ابراهیم امتناع کرده بود در خانه فضل بن ربیع منزل داد و خدیجه دختر رشید را بوی تزویج کرد و فرمود تا دو میلیون درهم بوی دهند و او را از سوار شدن (و آمدن) بدر بار و شرفیابی عمومی معاف گردانید و بجای وی جعفر ابن وهب منشی او سوار می‌شد.

مأمون دختر خود ام‌الفضل را بتزویج محمد بن رضا رضی الله عنه در آورد و فرمود تا دو میلیون درهم بوی دهند و گفت: من دوست دارم که جد مردی باشم که پیامبر خدا و علی بن ابی‌طالب علیهما السلام پدران او باشند، لیکن ام‌الفضل از آن حضرت فرزندی نیاورد.

صالح بن رشید را والی بصره قرار داد و او ابوالرازی محمد بن عبدالحمید را جانشین گرفت، و نیز عیسی بن رشید را والی کوفه ساخت و او محمد بن لیث را جانشین گرفت.

و طاهر بن حسین در جزیره بجنگک با نصر بن شیبث سرگرم بود، پس

فرمان حکومت جزیره و شام و مصر را برای وی فرستاد و دینار بن عبدالله را بحکومت عراق عجم منصوب کرد و پیش از آن حسن بن سهل بامر مأمون، حسن بن عمرو رستمی را بحکومت آنجا برگزیده بود، و حسن یاغی شده و نافرمانی را علنی ساخته بود و چون دینار از راه رسید با وی جنگید و او را اسیر کرد و نیز علی بن بهلول را دستگیر ساخت.

مأمون، نصر بن حمزه بن مالک خزاعی را بمرزها^۱ [که رشید حکومت آنها را به ثابت بن نصر بن مالک خزاعی داده بود] و بیم نافرمانی او میرفت فرستاد، پس نصر بن حمزه مرزها را از وی تحویل گرفت و والی ثغور گردید، و ثابت بن نصر کمتر از یک هفته زنده بود و مرد، و گفته اند که نصر بن حمزه بن مالک او را مسموم کرد مأمون عیسی بن یزید جلودی را بریمن که حمدویه بن علی بن عیسی پس از بیرون رفتن ابراهیم بن موسی بن جعفر علوی بیانیگری و نافرمانی بر آن مسلط بود، حاکم فرستاد و او چون به مکه رسید ابراهیم بن موسی را به بغداد فرستاد و بفرمان مأمون عبیدالله بن حسن علوی را بجای وی بحکومت مکه برگزید و [جلودی] رهسپار یمن شد و حمدویه بجنک وی شتافت و در پنجم جمادی الاولی سال ۲۰۵ با یکدیگر رو برو شدند و جلودی او را باطاعت دعوت نمود و وزیر بار نرفت و جنگ میان آنان در گرفت و از یاران حمدویه خلقی عظیم کشته شدند و حمدویه هزیمت یافت تا بشهر صنعا در آمد و جلودی وی را تعقیب کرد تا بهمانخانه ای که آنجا منزل کرده بود رسید و در حالی که جامه کنیزی از کنیزان خود را بر تن داشت جلودی او را دستگیر کرد و باو گفت: بدابحالت، فرمانده پسر فرمانده که با خلیفه نبرد می کند و آنگاه باین صورت از مرگ می گریزد، خدا تو را بر جانت امان داده است تا نزد امیر المؤمنین برسی و آنچه بخواهد در باره ات حکم

۱-ن: مرز. ۲-ن: ندارد.

کند. و او را نزد مأمون فرستاد.

طاهر بن حسین در رقه سر کرم جنک با نصر بن شیبث بود که سپاه بر او شورش کرد و طاهر به بغداد آمد و بجای خود یحیی بن معاذ را حکومت داد و یحیی در رقه اقامت داشت تا در گذشت.

مأمون ریاست پلیس را به طاهر داد و او یکسال بر سر کار ماند و سپس خستگی ماندن در دربار و اشتیاق خود را بیرون رفتن از بغداد نزد احمد بن ابی خالد احوال منشی مأمون اظهار کرد، و میان آندو دوستی و رفاقت بود و سه میلیون درهم برای وی (جایزه) قرار داد. پس احمد بن ابی خالد حیلای بکار برد بدین ترتیب که از قول غسان بن عباد عامل خراسان نامه‌ای به مأمون نوشت که در آن نوشته بود: مرا از خراسان معاف دار. مأمون گفت: بخدا قسم در کشور جز خراسان را نمی‌شناسم و نمی‌دانم که این نادان را چه چیز باستعفا وادار کرده است، جز آنکه راستی خود را برای خراسان لایق ندانسته باشد. پس احمد بن ابی خالد باو گفت: حکومت خراسان را به طاهر واگذار. پس در اول سال ۲۰۶ بجای غسان بن عباد، طاهر بن حسین را بر خراسان حکومت داد و هماندم حمزه خارجی در خراسان خروج کرده بود، پس طاهر لشکری پس از لشکری بر سر وی فرستاد و سپس حمزه مرد و پس از وی پسرش ابراهیم بن (حمزه) تمیمی پیاخاست و در ایام طاهر همچنان بود.

غسان بن عباد از خراسان (به بغداد) آمد و مأمون يك ماه^۲ او را بار نداد و سپس که حسن بن سهل درباره وی چیزی نوشت او را پذیرفت، پس گفت: ای امیر المؤمنین، خدا مرا فدایت قرار دهد، گناه من چیست؟ گفت: همین که از حکومت خراسان استعفا می‌دهی با آنکه تمام کشور همان خراسان است [.....]

۱- در کتاب مقروء نیست. ۲- چند ماه.

پس غسان (بر دروغ بودن آن برای مأمون سوگند خورد و مأمون بر نقشه احمد بن ابی خالد و قوف یافت .)

مأمون عبدالله بن طاهر را بر جزیره و شام و مصر و مغرب حکومت داد و همه توابع آن را بوی^۱ واگذار کرد و او را فرمود تا با یاغیان آنجا بجنگد ، عبدالله در سال ۲۰۶ دو ماه پس از رفتن پدرش به خراسان ، رهسپار شد و به رقه آمد و با نصر بن شیبث نصری یاغی در کیسوم و توابع آن از ناحیه جزیره ، نبرد کرد و بدیگر یاغیان در نواحی جزیره و شامات نامه نوشت و فرستادگان برای کمک نزد آنان فرستاد. پس همگی بوی نوشتند که بفرمانند و از وی خواستند که برای ایشان امان نامه بنویسد و او هم پیشنهاد آنان را پذیرفت.

مأمون ، خالد بن یزید بن مرید شیبانی را با سپاهی به مصر فرستاد و عمر بن فرج رخجی را همراه وی ساخت و آن دورا فرمود که با یکدیگر همفکری کنند و آنگاه که فتح بلاد کردند ، عمر بن فرج رخجی ناظر در امر خراج ، و امر کمکها و جائزه ها در عهده خالد باشد ، پس از عراق رهسپار شدند و راه بادیه را در پیش گرفتند تا به فلسطین رسیدند و سپس وارد مصر شدند و (در آن هنگام) علی بن عبدالعزیز جروی در ناحیه سفلائی مصر^۲ یاغی بود و چون بوی نزدیک شدند بآندو نوشت که شنوا و فرمانبراست و خود و پدرش پیوسته فرمانبردار بوده اند و نامه های آن دو بر آن اساس بوده است ، پس خالد بن یزید و عمر بن فرج بناحیه سفلائی مصر رفتند و چند ماهی بمکاتبه با عبیدالله بن سری گذراندند ، پس خالد بجنگک وی شتافت و عمر در جای خود ماند و عبیدالله برای جنگک با خالد از خیمه خود بیرون آمد و چون با یکدیگر روبرو شدند ، همراهان خالد که جروی آنها را باوی فرستاده بود ، دست از یاری وی برداشتند و خالد ساعتی با غلامان و نزدیکان

۱- ن: مردم آن را. ۲- مراد اطلاع ، بعضی دانشمندان گفته اند که مصر ، ۲۳۹۵ قریه دارد؛ صمید ۹۵۷ قریه و اسفل ارض ۴۳۹ قریه.

خود جنگید و عبیدالله بروی پیروز شد و او را دستگیر کرد و (چندی) در آسایش و خوشی و آبرومندی نزد وی ماند و سپس او را از راه دریا فرستاد و توشه وی را تا رسیدن به عراق فراهم ساخت و خالد می گفت: از هیچکس چنان سپاس گزار نشدم که از عبیدالله بن سری، راستی که با من هر گونه نیکی کرد، جز آنکه مرا از راه دریا فرستاد. عمر بن فرج در ناحیه سفلی مصر اقامت گزید تا موسم حج رسید و ابن جروی او را تا مکه بدرقه کرد.

خبر گزار خراسان نوشت و گزارش داد که طاهر بن حسین در روز جمعه منبر رفته و برای مردم خطبه خوانده و برای امیر المؤمنین دعا نکرده است. پس مأمون شبانه احمد بن ابی خالد را خواست و باو گفت: مرا سه میلیون درهم که از طاهر گرفتی فروختی. گفت: من خودم نزد وی می روم و امر او را کفایت می کنم. پس او را فرمود تا با سفر ببیند، و سپس نامه طاهر به احمد بن ابی خالد رسید که از وی خواسته بود تا محمد بن فرخ عمر کی را که طاهر از همه کس بیشتر او را دوست می داشت و بوی اعتماد داشت، نزد وی فرستد، پس احمد بن ابی خالد به مأمون گفت: ای امیر المؤمنین، محمد بن فرخ عمر کی همانچه را من باید انجام می دادم، انجام می دهد، پس چندین تیول بوی داده شد و مالی فراوان جایزه گرفت و رهسپار خراسان شد اما ماهی نزد طاهر نماند که در گذشت و گفته می شود که برادر زاده عمر کی او را زهر خوراند و کشت.

طاهر بن حسین در سال ۲۰۷ در چهل و هشت سالگی بدرود زندگی گفت و مأمون حکومت خراسان را بیسرش طلحه بن طاهر داد و احمد بن ابی خالد را با سپاهی که همراه وی ساخته بود گسیل داشت تا به خراسان آمد و افشین حیدر بن کاوس اشروسی وعده ای از شاهزادگان خراسان را همراه وی آورد.^۱

۱- ن: همراه وی آمدند.

مأمون خبر یافت که بشر بن داود مهلبی عامل سند یاغی شده است، پس حاجب بن صالح را بجای وی عامل برسند فرستاد و او چون به مکران رسید بر اداری از بشر بن داود را یافت و باو گفت: کار را تحویل ده، زیرا که باید بشر فرمان حکومت را بخواند و دستور تحویل را بنویسد.

گفت: من مأموری از طرف بشر بیش نیستم و بشر در منصوره است و میان تو و او در روز (راه) است پس هر گاه بوی رسیدی و بمن نوشت که واگذار کنم، بتو واگذار خواهم کرد. پس میان آندو نزاع در گرفت و خبر وی را به مأمون نوشت که بشر نافرمان شد، و سر جنگ دارد، پس مأمون محمد بن عباد مهلبی را که در زمان خود سرور مردم بصره بود احضار کرد و گفت: بشر یاغی شده است. گفت: پناه بخدا. گفت: هم اکنون با غسان بن عباد رهسپار شو. و با غسان جماعتی از فرماندهان و نیز موسی بن یحیی بن خالد بر مکی را فرستاد و او را فرمود تا موسی را بحکومت سند گمارد و چون غسان بیلاذ سند رسید بشر باستقبال وی شتافت و بدون جنگ و نزاعی بفرمان وی درآمد، پس او را (به عراق) فرستاد و موسی بن یحیی را بحکومت سند داد و موسی همچنان در آنجا بر سر کار بود تا مردو پسرش عمران ابن موسی جای وی را گرفت. چون بشر بن داود و کسانی که از خاندان مهلب همراه وی بودند، به عراق آمدند، مأمون همه شان را رها کرد و با آنها نیکی نمود. مأمون در اول سال ۲۰۸ برابر شکله، ابراهیم بن مهدی ظفر یافت، شبانه بروی دست یافت و در همان شب جلوس کرد و بارعام داد و او را بدون بند نزد احمد بن ابی خالد زندانی کرد و او را بنیکی با وی مأمور کرد [سپس] ابراهیم در حالی که شك نداشت که او را می کشد، از محبس [نامه ای به مأمون نوشت و در آن گفت] ای امیر المؤمنین، صاحب خون در قصاص کردن فرمانرواست^۱ و بخشیدن پیر هیز گاری نزدیکتر است^۲. هر کس بوسعت عاقبتی که نصیب او شده است،

۱- اشاره بآیه ۳۳ سوره ۱۷. ۲- اشاره بآیه ۲۳۷ سوره ۲.

مغرور شود، خود را رهگذر بلای روزگار گرداند و خدا تو را برتر از هر باگذشتی قرار داده، همچنانکه هر کنهکاری را فروتر از من نهاده است، پس اگر در گذری از فضل تو است و اگر عقوبت کنی حق تو. مأمون باخط خود در نامه وی نوشت: قدرت (بر انتقام) خشم را می برد و پشیمانی توبه است، و عفو خدا در میان آن دو است، و آن از همان چیزها است که بیشتر خواستار آنیم. آنگاه آزادش کرد و او را بخشید و گفت: من با همه اصحاب خود حتی با برادرم ابو اسحاق و پسرم عباس درباره تو مشورت کردم و همه شان نظر دادند که تو را بکشم اما خود بجز آنکه از تو در گذرم تن ندادم. پس گفت: یا این است که تو را در بزرگداشت خلافت و تدبیر سلطنت نصیحت کرده اند، که (خوب) کرده اند، لیکن تو نخواستی از راهی که تو را بدان دعوت کردند، نصرت خدا را بدست آوری. و مأمون با همه اصحابش در باره وی مشورت کرده بود و هنگامی پیشنهاد کشتن او را داده بودند، و بآنان گفته بود: اگر او را بکشم پیرو پادشاهان پیش از خود خواهم شد در آنچه با دشمنان و مخالفان خود کرده اند، و اگر از وی در گذرم بتنهایی امتی خواهم بود.

ابن عایشه: ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس با جماعتی همراهان خود از جمله مالک بن شاهی نقری از مردم سواد، و محمد بن ابراهیم افریقائی یاغی شدند و دیوانها پرداختند و اسامی مردان را (در آنها) ثبت کردند و عاملان برگزیدند، پس مأمون بروی ظفر یافت و او را در زندان زیر زمینی حبس کرد. ابراهیم بن عایشه زندانیان را با خود همراه ساخت تا آنکه وادارشان کرد که شورش کردند و غوغا براه انداختند و نصرانی شدند و زنارها بکمرشان بستند و صلیبها بگردن خود انداختند، و محمد بن عمران عامل برید خبرشان را گزارش داد، پس مأمون شبانه سوار شد و بزندان رفت و گزارش را درست یافت و جماعتی از فرماندهان خود را احضار کرد و ابراهیم را خواست و او را گردن زد و همراهان وی یعنی افریقی و فرج

بغواری را کشت و ابن عایشه را سه روز در بغداد بدار زد و سپس او را فرود آورد، و این (حادثه) در سال ۲۱۰ بانجام رسید.

[مأمون] از بغداد رهسپار قم الصلح شد که خانه حسن بن سهل بود و بوران دختر حسن بن سهل را تزویج کرد و همانجا باوی عروسی نمود و چنان عروسی بود که مانندش دیده نشده، و حسن بن سهل در ایام اقامت مأمون از او و همه همراهانش یعنی خانواده اش و منشیان و اصحابش و همه خدم و حشمی که در سپاه وی بودند، پذیرایی کرد و مزرعه ها و قریه ها و کیزان و غلامان و اسبان و چارپایان بر آنان نثار کرد بدین ترتیب که نامهای این گونه چیزها در رقعتهای کوچک نوشته و در گلوله های مشک نهاده می شد و بر سر مردم نثار میگردید و هر گاه یکنفر گلوله ای را بر می گرفت، بر رقعتهای که در میان آن بود می نگرید و سپس آن را از او کلا تحویل می گرفت، سپس در همها و دینارها و نافته های مشک و پاره های عنبر بر مردم نثار شد و مأمون چهل روز اقامت داشت و سپس باز گشت.

در همین سال ۲۱۰ بود که عبدالله بن طاهر کیسوم را فتح کرد و بر نصر بن شیبث ظفر یافت و او را نزد مأمون فرستاد، چه ابن منصور بن زیاد که عامل برید عبدالله بن طاهر بود، گزارش داد و خبرش را به مأمون نوشت که: عبدالله بن طاهر هر شب از اردوگاه خود بیرون می رود و نصر بن شیبث هم نزد وی می آید و با هم ملاقات می کنند و سخن می گویند. پس مأمون عمرو بن مسعده را خواست و او را فرمود تا بیماری اظهار کند که بدان جهت باید در خانه اش بماند و آنگاه چنانکه احدی آگاه نگردد بر پاتزده ستور از ستوران برید بیرون رود تا نزد عبدالله بن طاهر برسد و بوی بگوید: ای پسر زن بدکاره، امیر المؤمنین تصمیم گرفته است که غلامی سیاه را مأمور کند و سپس او را بجای تو بفرستد و تو را ستور بان وی قرار دهد. و به عمرو دستور داد که بر وی سلام نکند و از وی پاسخی نشنود، پس عمرو بیرون رفت و چون با عبدالله ملاقات نمود، بر

وی سلام نکرد تا در حضور مردم پیام را بوی ابلاغ کرد و سپس باز گشت و از وی پاسخی نشنید. پس چون روز چهارم از رفتن عمر و رسید، نصر بن شیبث وارد شد. آنگاه عبدالله رهسپار شد و شهر بشهر شام را جستجو می کرد و بر هیچ ناحیه ای نمی گذشت مگر آنکه از رؤسای قبایل و عشایر و دزدان و راهزنان میگرفت و قلعه ها و باروهای شهرها را ویران ساخت و بسیاه و سفید و سرخ امان داد و همه را پذیرفت و در مصالح شهرها نظر کرد و از بعضی آنها خراج را برداشت، پس مخالف و نافرمانی نماند مگر آنکه از قلعه و پناهگاه خود بیرون آمد و عبدالله با همه آنان بسوی مصر رهسپار شد و علی بن عبدالعزیز جروی یاغی در ناحیه سفلی مصر، با وی ملاقات کرد و باو اعلام داشت که خود و پدرش پیوسته بفرمان بوده اند، پس گفتار وی را پذیرفت و او را با خود رهسپار ساخت تا در بلبیس فرود آمد و با عبیدالله بن سری چندین نبرد کرد و یاران عبیدالله اندک اندک امان می خواستند تا آنکه از یاران مورد اعتمادش کسی با وی باقی نماند و چون چنین دید خواستار امان شد بدان شرط که هر چه گرفته است مال وی باشد و دو ماه نیز در جمع آوری خراج صعید (مصر) آزاد گذاشته شود، عبدالله پیشنهاد وی را پذیرفت و او را امان داد و گفت: اگر شرط می کرد که گونهام را برای وی بر زمین نهم تا پا بر آن بگذارد، می پذیرفتم و انجام آن در راه جلو گیری از خونریزی که بر همه چیز مقدم می شمارم نزد من اندک بود. پس ده روز مانده از صفر سال ۲۱۱ عبدالله نزد وی آمد.

عبدالله بن طاهر داخل فسطاط شد و گزارش فتح را نوشت و عبدالله بن طاهر برای دو ماه عبیدالله بن سری را در صعید بر سر کار گذاشت و سپس او را رهسپار عراق ساخت و آنگاه عباس بن هاشم [بن] باتیجور را بحکومت آن ناحیه برگزید. قومی از اندلس در اسکندریه یاغی شده بودند، پس عبدالله بجنک ایشان شتافت و آنان را سخت محاصره کرد و سپس امانشان داد و در سال ۲۱۲ اسکندریه

را فتح نمود و حکومت آن را به الیاس بن اسد خراسانی داد و به فسطاط بازگشت و سپس رهسپار عراق شد و جروی و جماعتی از اهل مصر و شام را با خود برد و عیسی بن یزید جلودی را بحکومت مصر جانشین گذاشت.

احمد بن محمد عمری از اولاد عمر بن خطاب در یمن یابی شده و محمد بن نافع را بیرون کرده و بر بیت المال دست یافته بود، پس مأمون، ابوالرازی محمد ابن عبدالحمید را بر یمن حکومت داد و چون (محمد) از راه رسید، عمری از درزاری در آمد و امان خواست و محمد بوی امان داد، سپس ابوالرازی با او مکر کرد و خود و جماعتی از خاندان و فرزندان را گرفت و آنان را در بند آهن کرد و بدربار مأمون فرستاد. و مردم یمن را گرفت تا دو خراج را که عمری جمع آوری کرده بود، بپردازند و نزد ابراهیم بن ابی جعفر حمیری معروف به «مناخی» که در کوهی سخت دشوار سنگر گرفته بود پیام فرستاد و از وی خواست تا تسلیم شود لیکن او تسلیم نشد و ناچار محمد بجنگ وی شتافت و چون بکوه رسید راه تنگی را در پیش گرفت و ابن ابی جعفر بیرون آمد و محمد و جمعی از یاران وی را کشت و گروهی را اسیر گرفت و دست و پا برید و رها کرد و ابراهیم بن ابی جعفر بر یمن دست یافت و شهر حاکم نشین را ویران ساخت و این حادثه در سال ۲۱۲ بانجام رسید. در ذی الحجه همین سال عبدالله بن مالک خزاعی وفات کرد و در این سال در کرخ آتش سوزی بسیار شد.

مأمون طاهر بن محمد صنعانی را حکومت ارمنستان و آذربایجان داده بود و بقولی هرثمه بن اعین هنگامی که رهسپار عراق بود، از همدان او را فرستاد پس تا ورثان یکی از توابع آذربایجان آمد و از آنجا با فرماندهان ارمنستان و سران سپاهش مکاتبه کرد و در نتیجه برای مأمون بیعت کردند و عامل آنجا از طرف مخلوع اسحاق بن سلیمان بود، و عمرو حزون و فرسی و عبدالرحمان بطریق اران و جماعتی از بایقان همراه وی بودند و بقصد حمله بر مردم برزعه که پسرش را

بیرزن کرده بودند روی نهاد، پس ظاهر عامل مأمون، زهیر بن سنان تمیمی را با لشکری انبوه بر سرایشان فرستاد و بروی هم ایستادند و تمام روزشان را جنگیدند، سپس اسحاق بن سلیمان و اصحابش هزیمت یافتند و پسرش جعفر بن اسحاق بن سلیمان اسیر شد و (زهیر) او و اسیران دیگر را نزد مأمون فرستاد و طاهر صنعانی جز چند روزی نماند که عبدالملک بن جحاف سلمی از دریاگیری بروی خروج کرد و به همراهی مردم بیلقان شورش نمود، پس طاهر را در شهر بر ذعه محاصره کردند و چند ماه در محاصره ماند و چون مأمون خبر یافت سلیمان بن احمد بن سلیمان هاشمی را بحکومت برگزید و هنگامی با آنجا رسید که طاهر هنوز محاصره بود، پس او را (از محاصره) در آورد و باز گردانید و به عبدالملک نیز امان داد و آن خطه را مأمون آرام گشت.

سپس حاتم بن هرثمه بن اعین را بحکومت ارمنستان برگزید و او هنگامی رسید که میان معتزله و اهل سنت عصبیت و دشمنی پیش آمده بود و یکدیگر را چنان میکشیدند که نزدیک بود نابود شوند. سپس سازش نمودند و حاتم بن هرثمه جز چند روزی در شهر (بر ذعه) نماند که از مردن پدرش هرثمه و چگونگی مردن وی خبر یافت و آنگاه از بر ذعه بیرون آمد تا در کسال منزل کرد و آنجا پناهگاهی ساخت و نقشه یاغی شدن را کشید و با بطریقان و سران مردم ارمنستان و نیز با بابک و خرمیان مکاتبه کرد و امر (قدرت و شوکت) مسلمانان را نزد آنان ناچیز نشان داد، پس بابک و خرمیان جنبش کردند و بابک در ناحیه آذربایجان پیروز شد و مأمون خبر یافت و یحیی بن معاذ بن مسلم مولای بنی ذهل را بحکومت ارمنستان داد [.....] پس چنان کرد و یحیی بن معاذ چندین نبرد کرد که در هیچیک از آنها بر وی پیروز نشد و مأمون غیسی بن محمد بن ابی خالد فرمانده جنگجوی ایام مخلوع را امارت داده بود، پس چون کار یحیی را نپسندید عیسی را بر ارمنستان و آذربایجان بحکومت داد و او را فرمود که سپاهیان را مجهز

کند و از مال خود جیره شان را بیردازد، پس عیسی بن محمد آنان را با مال خود براه انداخت و آنان همانها بودند که در ناحیه مدینه السلام سکونت داشتند و آنگاه براه افتاد و بیرون رفت و احدی از سپاهیان حریبه که در (ایام) فتنه بودند در بغداد باقی نماند، و چون بمحل خدمت رسید محمد بن رواد ازدی و همه رؤسای آن بلاد نزد وی آمدند و برای جنگ بابه آماده گشت و از راهی تنگ پیش می رفت که بابه با وی برخورد کرد و او را هزیمت داد و عیسی بی آنکه بچیزی بازنگرد میگریخت که بعضی از عیاران حریبه او را فریاد زد که: ای ابو موسی بکجا (می گریزی؟) گفت: ما را در جنگ اینان بختی نیست، تنها در جنگ با مسلمانان است که از ما می ترسند. و از آذربایجان به ارمنستان رفت و به سواده بن عبدالحمید جحافی که یاغی شده بود پیشنهاد حکومت ارمنستان داد و او جز بجنگ با وی تن نداد، پس با او جنگید و او را بعد از سختی و پافشاری هزیمت داد و ارمنستان برای عیسی بن محمد رام و آرام گشت و کار بابه در بند بسی بالا گرفت، پس مأمون زریق بن علی بن صدقه ازدی را حکومت داد، لیکن کاری نکرد و مأمون حکومت را پیسر حمید طوسی سپرد و چون زریق از عزل خود خبر یافت یاغی شد و نافرمانی را آشکار ساخت و محمد بن حمید از راه رسید و زریق با وی جنگید، اما محمد همراهان او را کشت و سپس خود زریق امان خواست و محمد او را امان داد و نزد مأمون فرستاد، و محمد بن حمید اقامت گزید تا آنکه آن بلاد را از هر که بیم سرکشی او می رفت پاک کرد و چون برای جنگ بابه نیرو یافت، برای نبرد وی آماده گشت و بسوی او پیش رفت و با او سخت جنگید و در همه حال پیروز بود، سپس بتنگنای ناهمواری رسید و ابن حمید و جماعتی از هم راهانش پیاده شدند و اصحاب بابه برایشان حمله بردند، پس محمد و جماعتی از سران اصحابش کشته شدند و سپاه وی هزیمت یافت و مهدی بن اصرم خویشاوند ابن حمید فرمانده سپاه شد و این حادثه در اول

سال ۲۱۴ بانجام رسید.

چون محمد بن حمید کشته شد ، مأمون عبدالله بن طاهر را بحکومت برگزید و او را بر نواحی جبال و ارمنستان و آذربایجان امارت داد و بقاضیان و عاملان خراج نوشت تا بفرمان او باشند ، پس عبدالله بیرون رفت و در دینور اقامت گزید و به مهدی بن اسرم و محمد بن یوسف و عبدالرحمان بن حبیب، همان فرماندهانی که همراه محمد بن حمید بودند، نوشت که در جاهای خود بمانند، و طلحة بن طاهر در خراسان در گذشت و مأمون بجای وی عبدالله را برگزید و فرمان حکومت وی را با اسحاق بن ابراهیم و یحیی بن اکثم قاضی القضاات فرستاد ، پس عبدالله در همین سال به خراسان رفت و مأمون برای حکومت آذربایجان و جنگیدن با بابک علی بن هشام را مأمور ساخت و عبدالاعلی بن احمد ابن یزید بن اسید سلمی را حکومت ارمنستان داد و او هنگامی رسید که محمد بن عتاب بر جرزان تسلط یافته و سناریه هم باو پیوسته بودند، پس بجنگ محمد شتافت و ابن عتاب او را شکست داد چه تدبیری نداشت و از جنگ بی اطلاع بود ، پس مأمون خالد بن یزید بن مزید را بحکومت (ارمنستان) برگزید و او هر که را از عشیره اش در عراق زندانی بود، در آورد و راه جزیره را در پیش گرفت و خلقی عظیم از ربیعیه همراه وی شدند، و سپس به ارمنستان رفت و چون وارد خلاط شد سواده بن عبدالحمید جحافی نزد وی آمد، پس او را امان داد و سپس رهسپار نشوی شد که یزید بن حصن مولای بنی محارب در آنجا یاغی شده بود ، پس یزید بن حصن گریخت و خالد رهسپار کسال شد و آنجا اقامت گزید، و نیز نزد محمد ابن عتاب فرستاد و او خواستار امان نزد وی آمد و اظهار انقیاد کرد [پس] خالد [او را امان داد] سپس گفت : سناریه بفرمان تواند. پس محمد بن عتاب باو گفت: نه، آنان بفرمان من نیستند. پس خالد بجنگ آنان شتافت و در جرزان با

آنان نبرد کرد و شکستشان داد و مواشی^۱ آنها را گرفت، سپس پیشنهاد صلح داد و بر هزار اسب و یابو و بیست هزار گوسفند با ایشان صلح کرد، اما جز اندک زمانی (بدین حال) نماندند که [...] و قیسیان نیز همراهشان شورش کردند و بر خالد فتنه انگیزتند و علی بن یحیی ارمنی در میان ایشان بود، پس خالد علی بن یحیی و جماعتی را اسیر گرفت و آنان را نزد مأمون فرستاد و مأمون آنها را در ناحیه ابواسحق معتصم قرار داد و آنان را همراه وی ساخت و برای ایشان حقوقی برقرار ساخت.

سپس مأمون، بجای خالد، عبدالله بن مصاد اسدی را حکومت (ارمنستان) داد و خالد را نزد خویش خواست، پس خالد ترسید که (از او) نزد وی سعایت کرده باشند، و چون از راه رسید، مأمون، وی را همراه برادرش معتصم ساخت و عبدالله بن مصاد اسدی وارد ارمنستان شد و جز اندک زمانی (برسر کار) نماند که مرد و پسر خود علی را جانشین گذاشت، پس ارمنستان بهم خورد و مأمون حسن بن علی بادغیسی معروف به «مأمونی» را حکومت داد و او هنگامی رسید که ارمنستان بهم خورده بود، پس با اهل قلعه «لباهین» جنگید و آن را فتح کرد و به دبیل بازگشت و آنجا اقامت گزید و به اسحاق بن اسماعیل بن شعیب تفلیسی نوشت تا حمل اموال کند، لیکن اسحاق امروز و فردا کرد و فرستادگانش را باز فرستاد، پس (حسن) روی به تفلیس نهاد و چون نزدیک آن رسید اسحاق با استقبال وی شتافت و مالی باو پرداخت و او هم از همانجا بازگشت.

مأمون در سال ۲۱۴ برادر خود ابو اسحاق (معتصم) را بر مصر و مغرب، و پسر خود عباس را بر جزیره حکومت داد و عباس هنگامی وارد جزیره شد که بلال خارجی شورش کرده بود، پس عباس و ابو اسحاق و جماعت فرماندهان که

۱ - شتر و گاو و گوسفند.

همراهشان بودند، همداستان بروی تاختند و بر او ظفر یافتند و او را کشتند، و هم قیسیان و یمنیها در ناحیه خوف مصر شورش کردند و عیسی بن یزید جلودی با آنان جنگید و نه یکبار او را شکست دادند، پس ابواسحاق بجای جلودی، عمیر ابن ولید را بحکومت مصر فرستاد و با آنان جنگید و از آنها بسیار کشتار کرد و سپس کشته شد، پس مأمون ابواسحاق را فرمود تا خود بر سر ایشان رود و او از رقه بسوی ایشان رهسپار شد و با آنان پیشنهاد امان کرد، لیکن از وی نپذیرفتند پس با آنها جنگید و بر آنان ظفر یافت و عبدالله بن جلیس هلالی رئیس قیسیان و عبدالسلام جذامی رئیس یمنیها را اسیر گرفت و گردن زد و بریل مصر بدار آویخت و گروهی بسیار از آنان اسیر گرفت و به بغدادشان فرستاد.

یحیی بن اکثم نزد مأمون از معتصم سعایت کرد و باو گفت: خبر یافته‌ام که معتصم بفکر نافرمانی است. پس فرمانی برای وی فرستاد که به بغداد آید و بماند تا خود مأمون برسد و او هم عبدویة بن جبلة را در فسطاط جانشین گذاشت و بر دویست استر که آنها را خریده و موی دم کننده بود رهسپار شد.

مأمون در محرم سال ۲۱۵ رهسپار روم شد و در جنگک تابستانی آنقره را، نیمی باصلح و نیمی باشمشیر، گشود و آن را ویران ساخت و منویل بطریق^۱ از آن گریخت، و نیز قلعه شمال را فتح کرد^۲ و سپس باز گشت و در دمشق فرود آمد، سپس خبر یافت که اهل بشرود از نواحی مصر شورش کرده‌اند، پس برادر خود ابواسحاق را فرمود که افشین حیدر بن کاوس را بفرستد و (معتصم) او را فرستاد تا شر آنها را دفع کرد و آنگاه بسوی برقه که مردمش نافرمان شده بودند، پیش رفت و آن را فتح کرد و مسلم بن نصر بن اعور را اسیر گرفت و در سال ۲۱۶

۱ - سرهنگ روم که ده هزار مرد جنگی در زیر حکم او باشند. ۲ - طبری: در سال ۲۱۵ مأمون بجنگک روم رفت و حصن قره را محاصره کرد و آن را بزور گشود و ویرانش کرد و دو نفر بر سر حصن سنان فرستاد و صاحب آن بفرمان آمد و اطاعت کرد.

هنگامی به مصر باز آمد که اهل خوف و مردم بشرود باردیگر نافرمان شده بودند پس با آنان جنگید.

مأمون در سال ۲۱۶ بجنک روم رفت و دوازده قلعه و چندین مظموره^۱ را فتح کرد و خبر یافت که پادشاه روم بجنک برخاسته است، پس عباس پسر خود را فرستاد تا با وی نبرد کرد و او را شکست داد و خدا مسلمین را فاتح ساخت و توفیل پادشاه روم اسقف^۲ ملازم خود را نزد وی فرستاد و نامه‌ای بوی نوشت که در آن نام خود را مقدم داشت، پس مأمون گفت: نامه‌ای را که نام خود را در آن مقدم داشته است نمیخوانم و آن را باز پس فرستاد، پس توفیل بن میخائیل باو نوشت: به عبدالله شریفترین مردم پادشاه عرب، از توفیل بن میخائیل پادشاه روم، کسی که پذیرفته است [....] و درخواست کرد که صد هزار دینار و هفت هزار اسیری را که نزد وی بودند، از وی بپذیرد و آنچه را از شهرها و قلعه‌های روم فتح کرده است بایشان واگذارد و پنج سال از جنگ با ایشان دست بدارد. اما مأمون پیشنهاد وی را نپذیرفت و به کیسوم جزیره از دیار مصر باز گشت. روز دوشنبه، چهار روز مانده از جمادی الاولی سال ۲۱۶ م جعفر [دختر جعفر] بن منصور بدرود زندگی گفت و در همین روز خبر مرگ عمرو بن مسعده که در اذنه مرده بود، رسید و در همین سال طوق بن مالک ربعی در ماه رمضان در گذشت.

کسانی که از اهل خوف و بیما و بشرود از نواحی سفلی مصر با افشین نبرد میکردند سخت نیرومند شدند و مأمون خود بنواحی مصر رهسپار شد و افشین را بجنک با مردم خوف پیش داشت و آنگاه خود بسوی آنان تاخت و آنان را کشت و (مردم) بیما را که همان قبطیان بشرود باشند اسیر گرفت، و در این باب

۱ - نهان خانه زیر زمین که در وی طعام نهند یا عام است. ۲ - بضم و تشدید فا، پیشوای ترسایان در دین یا دانشمند ایشان یا بالاتر از قسیس و کمتر از مطران.

از فقیهی مالکی در مصر بنام حارث بن مسکین استفتانمود، پس گفت اگر برای ستمی که بدانها رسیده است خروج کرده باشند، (ریختن) خونها و (گرفتن) مالهاشان حلال نیست. مأمون گفت: تو تکه‌ای و مالک از تو تکه‌تر بود، اینان کافران ذمی هستند که هر گاه بر آنها ستم شود، باید نزد امام دادخواهی کنند و آنان را نمیرسد که از (شمشیرهای خود) کمک بگیرند و نه آنکه خونهای مسلمانان را در دیار خود بریزند. پس مأمون رؤسای آنها را اخراج کرد و به بغدادشان فرستاد.

محمد بن ابوالعباس طوسی و احمد بن ابی دؤاد بمنظور تقرب جستن به معتصم، نزد مأمون از یحیی بن اکثم سخن چینی و سعایت کردند، پس مأمون بروی خشم گرفت و فرمود تا او را از اردویش تبعید کنند و (شعار) سیاه را از تن او کند و او را به بغداد فرستاد و بوی دستور داد که از خانه‌اش بیرون نرود، پس از مصر اخراج شد و کسانی را موکل بروی فرستاد، و نیز بر عیسی بن منصور فرمانده رافقی خشم گرفت و او را از اردوی خویش بیرون راند و خشم گرفتن بر آمد و در یکروز بود.

اقامت مأمون در مصر ۴۷ روز بود، چه در دهم محرم سال ۲۱۷ وارد شد و سه روز مانده با آخر ماه صفر بیرون رفت و در بازگشت از مصر به دمشق آمد و چند روزی اقامت گزید و سپس رهسپار مرز شد و در اذنه فرود آمد و اردو زد.

ابوسعید محمد بن یوسف طائی و عبدالرحمان بن حبیب و جز آن دو که از اصحاب محمد بن حمید طوسی در آذربایجان بودند، بدربار مأمون رفته و [بر] علی بن هشام سخن چینی و سعایت کرده و او را بناسازی و نافرمانی متهم کرده بودند، پس عباس بن سعید جوهری عامل برید علی بن هشام نیز چنان گزارشی نوشت و در نتیجه مأمون، عجیف بن عنبسه را که از بزرگترین فرماندهانش بود، و احمد بن هشام را فرستاد و عجیف، علی را به اذنه فرستاد و مأمون فرمود تا او و

برادرش حسین بن هشام را کردن زدند و این کار بدست خواهر زاده^۱ آن دو احمد بن خلیل بن هشام بانجام رسید و سرعلی بن هشام چند روزی برنیزه ای زده شد، پس آن را به برقه فرستادند تا در منجنيق نهاده و سپس بدریا انداختند.

مأمون در همین سال ۲۱۷ بچنگک روم رفت و بسوی دژی از دژهای رومیان که آن را لؤلؤه می گفتند [رهسپار گردید] و چندی برسر آن ماند و فتحش نتوانست، و آنگاه برسر آن دو بنای استوار ساخت و ابواسحاق و مردان را در آنها جای داد و سپس بسوی قریه ای بنام سلغوس باز گشت و احمد بن بسطام را برسر دژ آن جانشین گذاشت و ابواسحاق نیز محمد بن فرج بن ابواللیث بن فضل را بر سردژ خویش بجا گذاشت و خرجی یکسال را نزد ایشان نهاد و مأمون عجیف بن عنبسه را بر همه سپاه بفرماندهی گذاشت، پس رومیان اهل لؤلؤه با عجیف بن عنبسه مکر کردند و او را اسیر گرفتند و یکماه در دست ایشان گرفتار ماند و با پادشاه خود مکاتبه کردند تا بسوی ایشان رهسپار گردید، پس خدا او را بدون جنگ هزیمت داد و مسلمانان دو دژ بر سپاه وی ظفر یافتند و آنچه را در اردوی وی بود بچنگک آوردند و چون مردم لؤلؤه چنان دیدند و از محاصره زیان دیدند، مهترشان خواست تاحیله ای بکاربرد و به عجیف گفت: تورا بدان شرط رها می کنم که برای من از مأمون امان بخواهی و چون عجیف آن را برای وی تعهد کرد، آنگاه گفت: گروهی می خواهم. گفت: اکنون دو پسر مرا نزد تو حاضر می کنم. پس نزد جانشین خود فرستاد که دو فرانس نصرانی زره پوشیده و آراسته با جماعتی از غلامان نصرانی در هیئت مسلمانان نزد وی فرستد و او چنان کرد و عجیف آنان را بوی سپرد و بیرون رفت و چون بار دو گاه رسید بآنان نوشت: کسانی که بدست شما اسیرند، نصرانی اند و شما درباره آنها مخیرید. پس رئیس آنها بوی نوشت

۱- ظاهراً، برادرزاده.

وفا کردن نیکو است و آن ازدین شما نیکوتر است . پس عجیف برای آنها امان گرفت و آنجا را فتح کرد و مسلمین را در آن ساکن نمود .

مأمون در سال ۲۱۸ به دمشق رفت و مردم را درباره عدل و توحید امتحان کرد و نوشت تا فقها را از عراق و جز آن احضار کنند و آنان را درباره مخلوق بودن قرآن امتحان نمود و هر که را از گفتن اینکه قرآن مخلوق نیست ، امتناع ورزید کافر شمرد و نوشت تا گواهی او پذیرفته نگردد و جز چند نفری همگی بدان قائل شدند .

مأمون در سرنامه های خود نوشت : بسم الله الرحمن الرحيم ، و نخستین کس بود که بسم الله را در سرنامه های خلفا نگاشت ، و بعد از هر نمازی تکبیر گفت و آن سنت گشت و باقی ماند ، و در اوقات نمازها پرچم را بگردانید و مقصوره ها را از مساجد جامع برداشت و گفت : این روشی است که معاویه آن را احداث کرده است .

بشربن ولید کندی قاضی مأمون در بغداد ، مردی را که بدشنام دادن ابوبکر و عمر متهم شده بود ، زد و او را بر شتری گردانید ، پس چون مأمون از راه رسید فقها را احضار کرد و گفت : ای بشر ، من در قضیه تو نظر کردم و جنان یافتم که در این کار پانزده خطا کرده ای . سپس روی به فقها آورد و گفت : آیا در میان شما کسی هست که بر آن واقف باشد؟ گفتند : ای امیر المؤمنین آن چیست ؟ گفت : ای بشر ، چرا این مرد را حدزدی؟ گفت : بدشنام دادن ابوبکر و عمر . گفت : طرفهای او نزد تو حاضر شدند ؟ گفت : نه . گفت : تو را وکالت داده اند ؟ گفت : نه . گفت : حاکم را می رسد که متهم را بدون حضور خصمی حدزند؟ گفت : نه . گفت : مطمئن بودی از آنکه بعضی صاحبان حق ، حصه خود را ببخشند و حد باطل شود؟

گفت: نه. گفت: ما در آن دو کافرند یا مسلمان؟ گفت: کافر، گفت در (قذف) زن کافر حد (قذف) زن مسلمان جاری می شود؟ گفت: نه. گفت: اکنون چنان قرض کن که این کار را برای حق واجب ابوبکر و عمر کردی، آیا دو شاهد عادل نزد تو شهادت می دهند؟ گفت: یکی از دو شاهد ستوده شده. گفت: آیا می شود با نبودن دو شاهد عادل اجرای حد کرد؟ گفت: نه. گفت: علاوه حد را در ماه رمضان جاری کرده ای، آیا حدود در ماه رمضان جاری میشوند؟ گفت: نه. گفت: بعد از اینها، او را ایستاده حد زده ای، آیا حد خورده را پیامی دارند؟ گفت: نه. گفت: سپس او را بعقابین بر کشیده ای، آیا حد خورده (بعقابین) کشیده می شود؟ گفت: نه. گفت: علاوه او را برهنه حد زده ای، آیا حد خورده برهنه می شود؟ گفت: نه. گفت: سپس او را بر شتری نشانده و گردانده ای، آیا حد خورده را می گردانند؟ گفت: نه. گفت: علاوه پس از جاری کردن حد او را زندانی کرده ای، آیا حد خورده پس از اجرای حد زندانی می شود؟ گفت: نه. گفت: خدا مرا نبیند که بگناهات تن دهم و در جرمت با تو شریک کردم، جامه هایش را از تن وی بر گیرید و حد خورده را حاضر کنید تا حق خود را از وی بگیرد. پس فقهایی که حاضر بودند با او گفتند: سپاس خدایی را که تو را عامل بحقوق و عارف با حکام خود قرارداد، حق را می گویی و آن را بکار می بندی و بعدالت امر میکنی و هر که را از آن روی بگرداند ادب می فرمایی، ای امیر المؤمنین، این حا کمی است که در رأی خود شتاب ورزیده و خطا کرده است، پس حا کمان را بواسطه او رسوا مکن و قاضیان را بوی بی آبرو مساز. پس بامر مأمون در خانه اش زندانی شد تا مرد.

جماعتی از فرزندان حسن و حسین نزد مأمون شکایت بردند و یاد آور شدند که فدک را پیامبر خدا به فاطمه بخشیده بود، و فاطمه پس از وفات رسول خدا از ابوبکر خواست که آن را بوی تسلیم کند پس ابوبکر از فاطمه خواست که بر مدعای خود شهودی بیاورد و او هم علی و حسن و حسین و ام ایمن را شاهد آورد.

مأمون فقها را فرا خواند و از آنان راجع به [...] پرسش کرد (و) روایت کردند که فاطمه این (سخن) را گفته بود و اینان برای وی شهادت دادند و ابوبکر شهادت ایشان را نپذیرفت. مأمون گفت: درباره ام ایمن چه می گوئید؟ گفتند: زنی است که رسول خدا بهشتی بودن وی شهادت داده است. پس مأمون در این باره بسیار سخن گفت و آنان را بر آن داشت که گفتند: علی و حسن و حسین جز بحق گواهی نداده اند. و چون بر این سخن اجماع نمودند، فدک را بفرزندان فاطمه باز گردانید و فرمان آن را نوشت تا به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالب، و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام تحویل داده شد.

مأمون در سال ۲۱۸ در حالی که آهنک بلاد روم کرد برای محاصره عموریه آماده گشته بود و گفت: در پی عرب می فرستم و آنان را از بادیه ها می آورم و سپس آنها را در هر شهری که فتح کنم سکونت میدهم تا در قسطنطنیه اقامت گیریم^۱ پس فرستاده پاشاده روم بایشنها صلح و متار که و تسلیم کردن اسیرانی که در بند دارد، نزد وی آمد، لیکن مأمون نپذیرفت و چون نزدیک لؤلؤه رسید (بدانجا) روی نهاد و چند روزی اقامت گزید و در جایی بنام بدنون میان لؤلؤه و طرسوس وفات کرد^۲ و مرگ او روز پنجشنبه سیزده روز [مانده از رجب سال] ۲۱۸ روی داد و سنش چهل و هشت سال و چهار ماه بود، و برادرش ابو اسحاق بروی نماز گزارد و در طرسوس در سرای خاقان خادم دفن شد، و خلافتش از روزی که در حیات مخلوع بر وی بخلافت سلام شد تا مرد، بیست سال و پنج ماه و بیست و پنج روز بود.

کار خلافت مأمون بیشتر بدست ذوالریاستین و سپس جماعتی از جمله حسن

۱- تا بر سر قسطنطنیه فرود آمد. ۲- مراد اطلاع: مأمون در بدنون مرد، و در طرسوس که يك روز راه فاصله دارد دفن شد.

ابن سهل و احمد بن ابی خالد و احمد بن یوسف بود ، ریاست پلیس او را عباس بن مسیب بن زهیر داشت ، سپس او را عزل کرد و طاهر بن حسین و سپس عبدالله بن طاهر را بر سر کار آورد . و آنکاه که عبدالله ، اسحاق بن ابراهیم را در بغداد جانشین گذاشت ، اسحاق برادر خود [طاهر] بن ابراهیم را بجانشینی خود بر ریاست پلیس وی فرستاد . فرمانده نگهبانان وی شیب بن حمید بن قحطبه بود ، پس او را عزل کرد و حکومت قومس داد و بجای وی هرثمه بن اعین و سپس عبدالواحد بن سلامه طحلازی خویشاوند هرثمه ، و سپس علی بن هشام و پس از کشتن او عجیف بن عنبسه را بر سر کار آورد . و حاجبی او را احمد بن هشام و علی بن صالح صاحب مصلی داشتند .

مأمون شازده پسر بجای گذاشت که عبارت بودند از: محمد، اسماعیل، علی، حسن، ابراهیم، موسی، هارون، عیسی، احمد، عباس، فضل، حسین، یعقوب، جعفر، محمد اکبر که پسر معلمه است و [در] حیات مأمون در گذشت، و محمد اصغر و عبیدالله که مادرشان ام عیسی دختر موسی هادی بود.

دوران معتمد بالله^۱

ابواسحاق محمد بن رشید که مادرش کنیزی بود بنام: مارده، بحکومت رسید و روز جمعه دوازده شب مانده از رجب سال ۲۱۸ فرماندهان و سپاهیان که همراه مأمون بودند برای وی بیعت نمودند، و عباس بن مأمون نیز با وی بیعت کرد و خورشید در آن روز در ۱۳ درجه و ۴۰ دقیقه اسد بود، و زحل در ۵ درجه و ۴۰ دقیقه میزان، و مشتری در ۱۰ دقیقه قوس، و مریخ در ۴ درجه و ۳۵ دقیقه قوس، و عطارد در ۲۶ درجه و ۲۰ دقیقه اسد در حال رجوع، و زهره در ۸ درجه و ۲۰ دقیقه سنبله در حال رجوع، و رأس در ۱۰ دقیقه حمل.

بعضی فرماندهان بخاطر عباس بن مأمون از بیعت امتناع ورزیدند و عباس از خیمه اش بسوی ایشان بیرون آمد و با آنان چنان سخن گفت که وی را بدان سخن احمق شمردند و او را دشنام دادند و برای ابواسحاق بیعت نمودند.

معتمد بقصد عراق از مرز بازگشت و چون به رقه رسید، غسان بن عبّاد را والی جزیره و قنسرین و عواصم گردانید و رهسپار بغداد شد و روز شنبه غره ماه رمضان وارد آن شد و بر سپاهیان او دیبای زرنگار بود و سه ماه عمال مأمون را بر سر کارشان بداشت و سپس آنان را عوض کرد.

محمرة^۲ در (بلاد) جبل^۳ خروج کردند و کشتند و راهزنی کردند و ره (گذران)

۱- ل، ص ۵۷۴. ۲- محمرة كمحده، گروهی از خرمیه مخالف مبيضة. ۳- بلاد

الجبل، شهرها است میان آذربایجان و عراق عرب و خوزستان و فارس و بلاد دیلم.

را ترسانیدند و سر راه بر حاجیان خراسان گرفتند و آنان را هزیمت کردند و جماعتی از ایشان را کشتند ، پس معتصم ، هاشم بن باتیجور را (برایشان) فرستاد و میان او و آنان جنگی روی داد که در نتیجه هاشم را شکست دادند، پس معتصم ، اسحاق بن ابراهیم را با سپاهی کسبل داشت و اسحاق برادر خود طاهر را بریاست پلیس جانشین گذاشت و رهسپار شد و بر آنان تاخت و از ایشان کشتاری عظیم کرد و (همانجا) اقلمت گزید تا آن ناحیه را پس از آنکه از آنان سختی دید ، رام و آرام ساخت .

محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی در طالقان شورش کرد و جماعتی او را پیروی کردند، پس عبدالله بن طاهر بعضی عمال خود را بر سر وی فرستاد و چون بر سر او رسید، محمد بن قاسم از طالقان به نیشابور گریخت و یادآور شد که مردم او را واداشته اند و خود او را در این کار تصمیمی نبوده است پس عبدالله ابن طاهر او را گرفت و نزد معتصم فرستاد و معتصم او را در کاخ خود زندانی کرد ، لیکن در شب (عید) فطر سال ۲۱۹ از وی گریخت و او را جستند و بر او دست نیافتند.

زطها^۱ در بطایح میان بصره و واسط شورش نمودند و رهزنی کردند ، پس معتصم احمد بن سعید بن [سلم بن قتیبه] باهلی را بر سر آنان فرستاد و او را شکست دادند، سپس معتصم در جمادی الاولی سال ۲۱۹ عجیف را فرمان داد و آنان از وی امان خواستند و تسلیم فرمان معتصم پیش روی آمدند، عجیف آنان را وارد بغداد کرد و معتصم امانشان داد و در خانقین ساکنشان گردانید .

معتصم بر فضل بن مروان وزیر خود خشم گرفت و بر جماعتی از اصحاب خود سخت گرفت و اموال آنها را مصادره کرد و فضل را به بغداد نزد اسحاق بن ابراهیم

۱- زط بضم ؛ گروهی از هند مغرب جت بالفتح .